

عواس غریب

در آیه	حافظه	حسن تحریر	خیال	تصرف
--------	-------	-----------	------	------

روزانید در این کتاب برگزیده

هر روزی عبارت است از ده وعده	هر وقتی عبارت است از ده وعده
هر پندی عبارت است از ده وعده	هر نودی عبارت است از ده وعده
هر درم عبارت است از ده نخود	هر کرم عبارت است از ده نخود

از همه عین

۵۱۱۱



جمعه ثانی در اوج و محل استعمل و خواص و معایر و شربت آنها	
در یمن روید و فسخ آنها ۲۳	در یمنیکه اوج و جرات و فسخ آنها ۳۱
در یمنیت روید و فسخ آنها در بدن ۳۵	در استعمل روید و فسخ آنها ۳۴
در جرات و فسخ آنها در بدن ۳۷	در استعمل روید و فسخ آنها ۳۷
باب الف	
۹۹	در یمن
۹۸	در بدن
۱۳۰	در بدن
۱۵۳	در بدن
۱۴۶	در بدن
۴۳	در بدن
۹۹	در بدن
۹۹	در بدن

۱۴۸	کسمه دوزخ	۱۴۸	از سر به پیک
۱۴۹	پست دشت اوار	۱۴۹	الطیاس
۱۵۰	۳ عم	۱۵۰	انیمین
۱۵۱	پار را باردا	۱۵۱	شطلط
۱۵۲	۸۲	۱۵۲	شطلط
۱۵۳	پار زو	۱۵۳	انیمین
۱۵۴	پار کردن	۱۵۴	انیمین
۱۵۵	پار کردن	۱۵۵	انیمین
۱۵۶	پار کردن	۱۵۶	انیمین
۱۵۷	پار کردن	۱۵۷	انیمین
۱۵۸	پار کردن	۱۵۸	انیمین
۱۵۹	پار کردن	۱۵۹	انیمین
۱۶۰	پار کردن	۱۶۰	انیمین
۱۶۱	پار کردن	۱۶۱	انیمین
۱۶۲	پار کردن	۱۶۲	انیمین
۱۶۳	پار کردن	۱۶۳	انیمین
۱۶۴	پار کردن	۱۶۴	انیمین
۱۶۵	پار کردن	۱۶۵	انیمین
۱۶۶	پار کردن	۱۶۶	انیمین
۱۶۷	پار کردن	۱۶۷	انیمین
۱۶۸	پار کردن	۱۶۸	انیمین
۱۶۹	پار کردن	۱۶۹	انیمین
۱۷۰	پار کردن	۱۷۰	انیمین
۱۷۱	پار کردن	۱۷۱	انیمین
۱۷۲	پار کردن	۱۷۲	انیمین
۱۷۳	پار کردن	۱۷۳	انیمین
۱۷۴	پار کردن	۱۷۴	انیمین
۱۷۵	پار کردن	۱۷۵	انیمین
۱۷۶	پار کردن	۱۷۶	انیمین
۱۷۷	پار کردن	۱۷۷	انیمین
۱۷۸	پار کردن	۱۷۸	انیمین
۱۷۹	پار کردن	۱۷۹	انیمین
۱۸۰	پار کردن	۱۸۰	انیمین
۱۸۱	پار کردن	۱۸۱	انیمین
۱۸۲	پار کردن	۱۸۲	انیمین
۱۸۳	پار کردن	۱۸۳	انیمین
۱۸۴	پار کردن	۱۸۴	انیمین
۱۸۵	پار کردن	۱۸۵	انیمین
۱۸۶	پار کردن	۱۸۶	انیمین
۱۸۷	پار کردن	۱۸۷	انیمین
۱۸۸	پار کردن	۱۸۸	انیمین
۱۸۹	پار کردن	۱۸۹	انیمین
۱۹۰	پار کردن	۱۹۰	انیمین
۱۹۱	پار کردن	۱۹۱	انیمین
۱۹۲	پار کردن	۱۹۲	انیمین
۱۹۳	پار کردن	۱۹۳	انیمین
۱۹۴	پار کردن	۱۹۴	انیمین
۱۹۵	پار کردن	۱۹۵	انیمین
۱۹۶	پار کردن	۱۹۶	انیمین
۱۹۷	پار کردن	۱۹۷	انیمین
۱۹۸	پار کردن	۱۹۸	انیمین
۱۹۹	پار کردن	۱۹۹	انیمین
۲۰۰	پار کردن	۲۰۰	انیمین

باب اب

بدا مفتح

بدا مفتح

بدا مفتح



باب الحاء	
خلق بنهر	روغن بنحوان
خربق	روغن بادام
خضردر بنهون	روغن سرها
خود در دوز	روغن گند
خل قی	روغن لعل
حل زرد در	روغن کنبه
	روغن زرد صند
باب ابدال	
دار صغی	روغن
دار شکسته	روغن صغی
درمنه صغی	باب ابراج
در نیل	روغن زان
دوت میدور در بکدر	زنی
	زنگنه
باب ابدال	
در ارجح	زود
باب ابراء	زنی
راتانا	زنی
ردج	باب امین

۸۱	نکله	۹۳	سب
۹۲	سرفات	سقی رزق	سب
۴۵	سرفات خزان	سب	سب
	سرفات دفر	سب	سب
۴۶	سرفات دگریرا، نیا کال	سرکه سرب	سب
	سرفات دفر	سربخ	سب
	سارده	سردن مسکرمه	سب
باب اثنین		سب	سب
	شده تره	سطح	سب
	سب سرب	سب	سب
	سب	سب	سب
۸۸	سب	سب	سب
	سب	سب	سب
۴۹	سب	سب	سب
باب اصداد		سب	سب
۷	صبر رزق	سب	سب
۶	صفا	سب	سب
باب اطل		سب	سب

باب الحاف	۱۳۲	طبا شیر
کات بود		طرا نین
۹۹	کافر	طرا طیر
	کاهو	طمد
	کاهو بنفش	طوطون
۱۳۵	کبریت	باب العین
	کج	عرقه
	کربانت دینک	عرق دینک
	کربانت حویم	باب الف
	کربانت دوز	فرید زرد پرنس
	کرس	فریمون
	کحل بینه	فغیر
۱۳۵	کحل فیه	فرود بنس
۱۴۵	کعب	ندرس
	کحل	باب القاف
	کحل بنج	قش انخار
		قیاب
		قطر زن

۷۲	حج	کرایه
	س	کروچه
	سک	کروین
	شکله طراش	کندانه این
	ستد اریق	لهربا
۷۵		باب الدم
۱۱۹	مخ طعام	لدسترس
	موریه دوزنک	لدک دولا لیم
	بی همه ذمه میر	لکات دوز
	نیک	لودسرازی
	باب انون	لوزدن
	نزدک ایت	باب الیم
۸۸	نظرون	۱۱۹ مایه بحر
	نفع	۹۳ مایه خرب
	نقط	۱۴۷ ماز
۱۳۳	نزد در	مردار مرین
۱۰۸	نیزیت دوزنک	سرنیت

باب اول	باب اول
۱۱۵	دائره
۱۱۶	درج
۱۱۷	در بنک
۱۱۸	باب اول
۱۱۹	در بنک
۱۲۰	در بنک
۱۲۱	در بنک
۱۲۲	در بنک
۱۲۳	در بنک
۱۲۴	در بنک
۱۲۵	در بنک
۱۲۶	در بنک
۱۲۷	در بنک
۱۲۸	در بنک
۱۲۹	در بنک
۱۳۰	در بنک
۱۳۱	در بنک
۱۳۲	در بنک
۱۳۳	در بنک
۱۳۴	در بنک
۱۳۵	در بنک
۱۳۶	در بنک
۱۳۷	در بنک
۱۳۸	در بنک
۱۳۹	در بنک
۱۴۰	در بنک
۱۴۱	در بنک
۱۴۲	در بنک
۱۴۳	در بنک
۱۴۴	در بنک
۱۴۵	در بنک
۱۴۶	در بنک
۱۴۷	در بنک
۱۴۸	در بنک
۱۴۹	در بنک
۱۵۰	در بنک
۱۵۱	در بنک
۱۵۲	در بنک
۱۵۳	در بنک
۱۵۴	در بنک
۱۵۵	در بنک
۱۵۶	در بنک
۱۵۷	در بنک
۱۵۸	در بنک
۱۵۹	در بنک
۱۶۰	در بنک
۱۶۱	در بنک
۱۶۲	در بنک
۱۶۳	در بنک
۱۶۴	در بنک
۱۶۵	در بنک
۱۶۶	در بنک
۱۶۷	در بنک
۱۶۸	در بنک
۱۶۹	در بنک
۱۷۰	در بنک
۱۷۱	در بنک
۱۷۲	در بنک
۱۷۳	در بنک
۱۷۴	در بنک
۱۷۵	در بنک
۱۷۶	در بنک
۱۷۷	در بنک
۱۷۸	در بنک
۱۷۹	در بنک
۱۸۰	در بنک
۱۸۱	در بنک
۱۸۲	در بنک
۱۸۳	در بنک
۱۸۴	در بنک
۱۸۵	در بنک
۱۸۶	در بنک
۱۸۷	در بنک
۱۸۸	در بنک
۱۸۹	در بنک
۱۹۰	در بنک
۱۹۱	در بنک
۱۹۲	در بنک
۱۹۳	در بنک
۱۹۴	در بنک
۱۹۵	در بنک
۱۹۶	در بنک
۱۹۷	در بنک
۱۹۸	در بنک
۱۹۹	در بنک
۲۰۰	در بنک



۱۱۱ دوره ۱۷ طار

۲۱/۷۸۱۹/۹



استان قدر سنوی
کتابخانه ملی - تهران
شماره ۴۱۹۹
تاریخ ثبت اول اردیبهشت ۱۳۳۱

بازدید شد

۱۳۵۱



بسم الله الرحمن الرحيم بده نسق

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله اجمعين كما جرت له خبره صورت
تحریرت از تقریرت است از کرم و حکیم معظم و کسر بودک نسب دی اسم سرکشه در فواید
و غیره غیرت سلطان ابدین و خدایان انجمن قره ان الاء و الطین است جبهه انضام
السلطان غیر الیه است خدایم که خدایان را و دولت ابر است قانون عظیم این غیر
تیمیم است اوله باده اول بر دولت جدید است و تنزیم تر کور بقول ترب
هده دایم است بزمه اهل که است است بر یک سعه و جبهه است سعه در تعریف
عروج و انعام داد جبهه اول در تراپرت ضروریه و قوه نازج و نه که باده از جبهه
و غیره که تر کسیه بنده و قوه مغفیر جبهه ثانی از خواص احمیه و مملکت استمال و تدبیر
انسان است که سعه در تعریف عروج و انعام داد بر آنکه علم عروج که به طبع نوزمان
مراپا بنده در عهده این که انویم که عروج که در مصلحت حکم می است که در طایفه خلق داد
حفظ نعت ارباب حله و از آن عرض ازان کنند و حکم برست و در انستیم نمرود به
مراپا علم که متصرف است تراپرت ضروریه و قوه اکثر است و مغفیر و ادب تراپرت
که در او گفته شود که در خواص احمیه و مملکت استمال و تدبیر ترب و با خبر و تر کسیه

X

نفت



که جمیع اول در هر یک از این سه مورد و مقصد در از این صفت و ذلت این است که درجه قدرت با
 بحث بقدر صحت این فی و غیره و قدرت اینها سر است و در صورت و نحوه کمتر است
 بر است قدرت اول در هر یک از این سه مورد و مقصد در از این صفت و ذلت این است که درجه قدرت با
 تا در دوم و بعد از آن در هر یک از این سه مورد و مقصد در از این صفت و ذلت این است که درجه قدرت با
 فصل خاص در حرکت و در هر یک از این سه مورد و مقصد در از این صفت و ذلت این است که درجه قدرت با
 در خصوص و حرکت و در هر یک از این سه مورد و مقصد در از این صفت و ذلت این است که درجه قدرت با

که قدرت اول در هر یک از این سه مورد و مقصد در از این صفت و ذلت این است که درجه قدرت با
 قدر اول در هر یک از این سه مورد و مقصد در از این صفت و ذلت این است که درجه قدرت با
 که قدر اول در هر یک از این سه مورد و مقصد در از این صفت و ذلت این است که درجه قدرت با
 است زیرا که در هر یک از این سه مورد و مقصد در از این صفت و ذلت این است که درجه قدرت با
 است از این جهت که در هر یک از این سه مورد و مقصد در از این صفت و ذلت این است که درجه قدرت با
 و در هر یک از این سه مورد و مقصد در از این صفت و ذلت این است که درجه قدرت با
 و در هر یک از این سه مورد و مقصد در از این صفت و ذلت این است که درجه قدرت با

که هر یک از این سه مورد و مقصد در از این صفت و ذلت این است که درجه قدرت با
 و در هر یک از این سه مورد و مقصد در از این صفت و ذلت این است که درجه قدرت با
 و در هر یک از این سه مورد و مقصد در از این صفت و ذلت این است که درجه قدرت با
 و در هر یک از این سه مورد و مقصد در از این صفت و ذلت این است که درجه قدرت با
 و در هر یک از این سه مورد و مقصد در از این صفت و ذلت این است که درجه قدرت با

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دارد آتش به جهت اینکه حرارت در تمام اجزای او در تمام او و همچنین در تمام اجزای او
 حلقه باب در تمام او که هر یک از این اجزای او در تمام او و همچنین در تمام اجزای او
 و در تمام اجزای او که هر یک از این اجزای او در تمام او و همچنین در تمام اجزای او
 است در تمام اجزای او که هر یک از این اجزای او در تمام او و همچنین در تمام اجزای او
 بخوبی که هر یک از این اجزای او در تمام او و همچنین در تمام اجزای او
 در تمام اجزای او که هر یک از این اجزای او در تمام او و همچنین در تمام اجزای او
 صادره از آن در تمام اجزای او که هر یک از این اجزای او در تمام او و همچنین در تمام اجزای او
 باین دلیل که هر یک از این اجزای او در تمام او و همچنین در تمام اجزای او
 در تمام اجزای او که هر یک از این اجزای او در تمام او و همچنین در تمام اجزای او
 شود و هر یک از این اجزای او در تمام او و همچنین در تمام اجزای او
 جهت بازماندن حرارت از تمام اجزای او که هر یک از این اجزای او در تمام او و همچنین در تمام اجزای او
 در تمام اجزای او که هر یک از این اجزای او در تمام او و همچنین در تمام اجزای او
 و در تمام اجزای او که هر یک از این اجزای او در تمام او و همچنین در تمام اجزای او
 به این دلیل که هر یک از این اجزای او در تمام او و همچنین در تمام اجزای او
 عینه که هر یک از این اجزای او در تمام او و همچنین در تمام اجزای او
 به این دلیل که هر یک از این اجزای او در تمام او و همچنین در تمام اجزای او
 حضرت دارد و هر یک از این اجزای او در تمام او و همچنین در تمام اجزای او

و کافرا نه و انب انما قیله نیندا و بطل ایض نند و اکثر انما نند قیله نند و غیره و ازین
 و قدرت صورت نند و نه و ایض نند و دیگر تریم و متعوت تر که به و است و کافرا نند
 با کول است بپ زین و کوز و کوز و حیدر و مثال انما و کاسب یعنی چون بپنج کینه
 در سیر ایض مخصوص چنبدون دروغی برشته بنده و ضررات یعنی نرجه نرا و کاکوریت
 ایض و متعوت انما است و کافرا نند و سیر و متعوت است و داف و داف و قیله نند و سیر
 محروم و طحال و فراط انما ضررات و کافرا نند که این نکر نکره سیر ایض و سیر
 و در ارب و محض نند و بهر صنفی و منفی و است یا چون در ارب و کوریت و طحال
 کافرا نند و زین کافرا و ایض و کلم در باب و مثال انما قیله نند و بطل ایض نند و در فراط
 یعنی در انما چون در پس حصه و نشانه و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند
 قاص و رسیدن ایض نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند
 سیر و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند
 چنبدون و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند
 در سیر این و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند
 زین نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند
 یا طبع و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند
 رقیق و داف و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند
 کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند و کافرا نند

خفوت



[illegible]

انما یأثمروا در بدن بخصوص در جفت و در کونیه است چنانکه در حالت غم و کینه منوط شود
 نفسیه منش بدن بر اهل حرب از خود سرکش و دست بردار و سرکش و نه غرض و نه اندیشه
 بود جسم و نفس و از قیاسه جمع یعنی باز میاید و بکس نفوذ و قیاس که از موهومات قوت
 و مولات قوه نفسیه اند بر اهل همت و قوت او بفرز در بدن عظیمه یعنی جفت و از قیاس
 و سرس و نفوس این حساب پیدا و جفت در دره همت از قیاس سرکش و رافع است و بدین
 است که در جفت در دره همت فرزند اگر متوجه و جفت در محض تفسیر و غه خوردن در بدن
 اینگونه تا بر اهل حکمت و قوت نفس نهاده اند که در همت ان اسرار و نیز در شهیدت قوه
 نفسیه و اهل اندک که بر اهل اندک حرکت غیث در رافع اهل و اندک مطهر شده و
 بنظر از اندک چون همه و ان که بعضی رفات قوت طایفه نفسی و در دره همت و در دره همت
 روح بدین اهل اراض طایفه و روح و چون همه که از موهومات سرکش است و در دره همت
 ارض عظیمه بر موهومات اند و بدین اهل قوه الجار بوده و نیز در دره همت چه که
 ارض عصبانیه و جفت غرق است و در موهومات سرکش و بدین رافع و نیز سرکش
 غلبه رافع سرکش و در مولات نفسیه سبب استوار بر این غرض و در دره همت
 و نفوس و جفت در دره همت و در مولات نفسیه و در مولات نفسیه و در مولات
 توفیق در مولات نفسیه و در مولات نفسیه و در مولات نفسیه و در مولات
 و در مولات نفسیه و در مولات نفسیه و در مولات نفسیه و در مولات
 و در مولات نفسیه و در مولات نفسیه و در مولات نفسیه و در مولات

انها

سرکش



[illegible]

مردانه خیرا اینک خفت چون حیرت نموا که گفت حکایت فرمود از توبه بسیار
نمود که این قوه در میان و بر ماست و منکر گفت چون در ترک نیز غرض بود که
این قوه را به نفع و در مصلحت که بر ماست و منکر گفت در بعضی اندیشه آن نه که
که در بعضی اندیشه که در مصلحت حکیم است و در مصلحت که چهار مصلحت است که
بود در کتاب خود مصلحت شریعت و دین و دنیا و این مصلحت چون قوه است که
نمود و در مصلحت حکیم در بدن و در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که
مردی و در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که
و در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که
نقص است که در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که
و در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که
چرا که در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که
بد و در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که
نمودن مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که
الکلیات که در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که
نمود که در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که
حرام نمود که در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که
و در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که در مصلحت که



[illegible]

[illegible]

[illegible]

در اول ظهور رسیده اند از این قبیل است جنون و خوف بودن عیال و خوردنی هر را از راه
که برای هر دو کم ندهد الا شصت عوارض است سی ظهور را

[illegible]

دو، که در این دربان موافقی که در این حالت مصلحت را در این موضع بکار برند و
طریق بکار در این دربان موافقی که در این حالت مصلحت را در این موضع بکار
فرج در این نیست که در این دربان موافقی که در این حالت مصلحت را در این موضع
شست و در این دربان موافقی که در این حالت مصلحت را در این موضع
که در این دربان موافقی که در این حالت مصلحت را در این موضع
در این دربان موافقی که در این حالت مصلحت را در این موضع

[illegible]

[illegible]

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
موزه و کتابخانه
موزه و کتابخانه

۲ و در حصص زرق بسات و غیره توجیه

مجلس ۲۰

با دویه اندیمیه را در دیت یا کلب یا تراب یا عرق شرب مدینه مانده اند
فرمان ممل و بهیال آنها

در جهت مملدات غلب آب سطر و صاف مملدات ریزانه
بفرمایید را چون در این مملدات آن که در دیت غیر سطر مدینه نیست
در کم کرد و بهیال مملدات و در دیت بود که در مملدات ریزانه را با صمغ
باز و در مملدات صمغ مدینه و بهیال سطر و صاف مملدات ریزانه
تراب مملدات و در مملدات صمغ عربی و صمغ شیره و در دیت ریزانه
که در مملدات ریزانه که در مملدات صمغ و در مملدات صمغ شیره و در دیت ریزانه
بهیال آن که در مملدات و در دیت ریزانه که در مملدات صمغ و در دیت ریزانه
حیات غیر مملدات را نه که در مملدات ریزانه و در دیت ریزانه
باز و در مملدات صمغ و در دیت ریزانه که در مملدات صمغ و در دیت ریزانه
بهیال آن که در مملدات و در دیت ریزانه که در مملدات صمغ و در دیت ریزانه
که مملدات و در دیت ریزانه که در مملدات صمغ و در دیت ریزانه

در عرق

اشتم مملدات و در مملدات که در دیت ریزانه که در مملدات صمغ و در دیت ریزانه
مانده اند که در مملدات و در دیت ریزانه که در مملدات صمغ و در دیت ریزانه
در مملدات و در دیت ریزانه که در مملدات صمغ و در دیت ریزانه
که مملدات و در دیت ریزانه که در مملدات صمغ و در دیت ریزانه



و خوش رو بخاک تصد اول در وقت تصدیم در هفت تصدیم در
خوابت بنم تصدیم در هر خوابت بزاق تصدیم در وقت تصد
شتم در هفت تصدیم در وقت تصدیم در هر بار طل تصدیم در هفت
مضمضه صغرا و بزرگ و آبان در ترفیع ستورخ و خوش رو که مقصود در
سنتغ و رویه جلا بند که اینها مریه را از بدن دفع سازند عجم در گفته
در مریه یا بعد از این نه یا است جلد یا مریه و دیگران باشد و حکما در او استمال کنند
در صورتیکه شیر خوار چون سوم به بدن دارد و من بهر خطی ز زخم طوطی جلا کند
نه بهر یک که مریه در طبع است بهر طبع دفع آن نموده چون در وقت بیا
که جگر نه باشد یعنی کمر باغی که نه که در مریه زرق و جگر است بهر جمع و
چینی که در رحم باز که از خون در وقت هفت جلد یا مریه ضرر که نوزاد زرد
خون منقعات است قید است کیفیت خون در هفت منقعات در هفت
و غین و دهقان دم و بجز این زرق و خون نه است که جگر رطوبت طاهره و جگر
دفع سازد طبیعت قوی تر و جذب رطوبت نماند از املاح جگر و نموده
و خوش رو است و در مریه طبعی چون مریه نه و دهقان دفع سازد و مریه جگر
ستغفر ز کیفیت است که مریه در از جلد یا مریه است ()
و تصد اول در وقت تصدیم در هفت تصدیم در هفت تصدیم در هفت
حرکت و در طبعی مریه بکمر نوزاد جگر که مریه که مریه در مریه مریه است و مریه



دفع کرده و کاپس از زهر و لوتی از بن عت تا یک عت هر طرف جفت
 متی سرش و بعضی زهر چینه دسج مس در در را تنوع بیا راند که در آنها
 ردی عی زهر منفی همچون که تنوع در لب و دلا هر یک تا طریقت که در بطلاد
 قی عی زهر لب بزرگ هیچ عی زهر نشسته و بر آن اسهل بهر سه در عی تنوع
 بنض صینه و غیر ششم نموده با برید که کون صورت لب و در و طرف و هر طرف
 در عی زهر بیدار و در عی زهر قی عی زهر و در عی زهر و در عی زهر
 کول میزند و بنیم میخند در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر
 عرق صینه در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر
 بنض صینه در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر
 و بنض صینه در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر
 از تراک و عصب بنیم کاپس است که طاهر است که چون در مجرای عی زهر
 زهر و عی زهر که در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر
 در دله هر سه و جذب رطوبات و مواد زرا آنها شود که از آنجا که در عی زهر
 که ترش است که بنیم میزند و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر
 عی زهر در دله هر سه و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر
 و عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر
 استند زهر که در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر

در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر
 در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر و در عی زهر



[illegible]

۴۱
 قسری نبوده بلکه به واسطه قریب به بیست و پنج سال که در این شهر بوده و در این
 میان ثمرات و قدری فایده نبوده که در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
 مطلوب نبوده که در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
 به بیست و پنج سال که در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
 و خواص و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر

و نیم در دم اکر سیرت مکن چون کثرت دورا در کما زنت مهر نایب و حق
که بقوه مهله است و مرتقی دم و محمد صلیت است و چون کثرت دورا کینه
تعب نه در کما روز بر فیت بنشیند و مخیر بلیغ مودت مکتوت و کما دورا
استعالی نایب اول در دست سیر در صومعه بهمان نایب تطویر است و دم که
فی زنبه بخصیص چون بانه که ترک نایب جسم حیه دفع و خارج بلیغ کما کما
که زنبه که در حق در هیچ شنبه چهارم حیه که از در حق دم و کما صلیت
و فی دورا مخصیص دورا مجب دریم و معنای مخصیص می چون بلیغ در
در کما آن حقیق و لا حیه غناء و کما و اخذ و غش لا حیه زنت دورا
فی از کما و تاج کما است و در زار کما و فی مبعده از مفعله تا خود از
عرق دورا و مفعله از مفعله تا کما است

که طریق استعمال بودیم سخن است که در برابر آن ده سال یکا بخورد و در
و در فغان آب نیم که در منجمه وضعی را از آن نبرشته تا ربع ساعت تا غایت
هرگاه که عرض شد چنان که در نصف دیگر بر این غایت و در برابر آن علاج غلیظ
که است در تکرار در این سخن استعمال کنند که یکا بخورد و تا خورد و در هر غایت
نصفه و غلیظ می خورد و طبقه در دست چهار ساعت هر غایت که غایتی است که غایت
نبرشته تا تمام شود هرگاه که با عرض کرد که استعمال ده سال یکا بخورد و در
است تعین فواید بر غایت و در برابر آن غایت نیم که است که یکا بخورد و در

در سوخت و گوشت

١٤٤

که بعد از تربیت و سرافراز شدن بابت آنجا خود را گنیم است و در مقدار موعده که بخواهیم
در یک روز و یا طریق استعمال در اندازد و این در میان خوب است که یک یا سه مرتبه در روز در یک یا دو
کوب نیم گرم چند مرتبه در روز و یا بنویشد تا ربع ساعت هر کوبی و غرض شربتها و دیگر
و دیگر بر این طریقی در مقدار موعده که بخواهیم در میان خوب است که در مقدار استعمال که بخواهیم
در هر یک ربع و نیم گرم و یا هر کوبه که بخواهیم در میان خوب است که در مقدار استعمال که بخواهیم
در هر یک ربع و نیم گرم و یا هر کوبه که بخواهیم در میان خوب است که در مقدار استعمال که بخواهیم

(۱) کسب و دست یافت (۲) کسب و دست یافت
 کسب و دست یافت (۳) کسب و دست یافت
 کسب و دست یافت (۴) کسب و دست یافت
 کسب و دست یافت (۵) کسب و دست یافت
 کسب و دست یافت (۶) کسب و دست یافت
 کسب و دست یافت (۷) کسب و دست یافت
 کسب و دست یافت (۸) کسب و دست یافت
 کسب و دست یافت (۹) کسب و دست یافت
 کسب و دست یافت (۱۰) کسب و دست یافت

اما سولات دو کویور

مکات بود که نه اے است سدا رب خدیو زین جهر کرد و در
صفت زدن است که براده مس را در جهر کرد و حد طبع و سبب از آن را
میدم و طریقت در آن تصدیق کند عی بود که در آن طرف منفعت بود و در آن



در آب رول و صحنه

۴۷

کلمات بود خوش رنگا محول در آب طبعی غصص که اکثر با طبع در سدان
 یو برود و مصنوعی را کمتر در آب کنند لا خولص طبعی در آب
 و شقی یو در خنق بهتر است و در خنق است در صحنه و شقی و لا حکا شقی
 او را استعمال نمایند مگر در امراض نمر کرده در فرج بر استعمال نمایند
 سدی و جرب نمر چشم را پاک و صحنه قروعت صحنه و در آب نمک های زاید
 و در جرایم غصصه و قمر سرت در جبهه قی در یک کوزه تا جو شود است و در
 سفحه دندان خنق و کتم است در یک کوزه و در طریق استعمال در جبهه قی
 که در سرفات و کرمها و کرم در جبهه خنق و در یک کوزه در یک سرطخ بنفشه
 مدون و جبهه و فیه مدون و فیه در یک کوزه در جبهه صحنه و کتم و در آب
 مدون و در جبهه و فیه مدون و فیه در آب سدی و جرب نمر چشم و کتم و در آب
 در آب سدی و فیه مدون و فیه در آب سدی و جرب نمر چشم و کتم و در آب

در آب

(و اما آب رول)

چ بنات است در جبهه ایس غی که در آب رول و جبهه قی
 اکثر مدون و صحنه و فیه مدون و فیه در آب سدی و جرب نمر چشم و کتم و در آب
 که آنها را استعمال نمایند مگر در امراض نمر کرده در فرج بر استعمال نمایند
 سدی و جرب نمر چشم را پاک و صحنه قروعت صحنه و در آب نمک های زاید
 و در جرایم غصصه و قمر سرت در جبهه قی در یک کوزه تا جو شود است و در
 سفحه دندان خنق و کتم است در یک کوزه و در طریق استعمال در جبهه قی
 که در سرفات و کرمها و کرم در جبهه خنق و در یک کوزه در یک سرطخ بنفشه
 مدون و جبهه و فیه مدون و فیه در یک کوزه در جبهه صحنه و کتم و در آب
 مدون و در جبهه و فیه مدون و فیه در آب سدی و جرب نمر چشم و کتم و در آب

(اما صحنه بنفشه)

چ بنات است که در آب رول و جبهه قی و کتم و در آب

سقطه در آب



در فحوس

بخصوص در حال منتهی شدن و نهال آن کما یاف تر بود قوه عینه بمبرده و کما در او را
استمال نمایند تا بر نهن جهت ملین هم و دفع دفعیت من که در بار نهن در وقت تمام
لا قدر تر است در روز ده تا شش روز در هم است و کما طریق استعمال در بدنه نهن است
که در بدنه نهن دفع دفعیت من که شش شش در او با در سر نهن بر یا کما دفع دفعیت من
بریده و در ده روز در نهن است و در نهن است که نهن در نهن است و در نهن است
طبع در ده روز در نهن است

اما فحوس

نهن است طبع نهن به نهن نهن تر که در نهن نهن در نهن نهن نهن نهن
در نهن است نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن
در نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن
و کما طریق استعمال در او است که نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن
نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن

اما روغن که چک

در نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن
نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن
نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن
نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن
نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن
نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن نهن

کلیه مفلون جوهر کوکود
ترکیب برود زلفات
و بطا سحر است
کلیه طاهر مانوهر کوکود
ترکیب برود زلفات
و غیره زلفات

جوهرش بهم برساند کلی از زلف و مفلون سحره شود که مسهل است در است و جوهری در سحره
خوهر طاهر است که در کبریت و در شربت و در زلف است و در است
(اما ملک طاهر با طهرون)

همی است مرکب در جوهر طاهر و طهرون و در جوهر قیاس و صفت جوهری در
نیز که مرکب است در این جنس است و در جوهر سحره که در جوهر است و در
شربت و در زلف است اما است و در است
(اما ملک قیاس جوهر کوکود)

کلی است مرکب در جوهر کوکود و قیاس و طهرون و صفت که است که بهر جوهر
در کد و هر مرکب که بهر جوهر در کد و قیاس و طهرون که هر کد که بهر جوهر
در کد و بهر جوهر در کد و بهر جوهر در کد و بهر جوهر در کد و بهر جوهر در کد
است و بهر جوهر در کد و بهر جوهر در کد و بهر جوهر در کد و بهر جوهر در کد
(اما ملک طاهر و ن جوهر کوکود)

هر است مرکب در مفلون جوهر کوکود و در کد و در کد و در کد و در کد و در کد
نیز که مسهل است و در کد و در کد و در کد و در کد و در کد و در کد
و در کد و در کد و در کد و در کد و در کد و در کد و در کد و در کد
و در کد و در کد و در کد و در کد و در کد و در کد و در کد و در کد
و در کد و در کد و در کد و در کد و در کد و در کد و در کد و در کد
و در کد و در کد و در کد و در کد و در کد و در کد و در کد و در کد



در جهان بر سر آورده شود تا خونش که در کجه سینه است بطور اوجیه درازت
 مقدر شده باشد و کجه است در درواستعالی کنند لذل در ناهین چون منج
 باستعالی سده است بینه دوم در دروغی که سبب در ضعف سده و کجه است
 سیم صحنه خنیز در جهات که قدر تربت خوب توان در کجه است نغز
 است و چون خوب است که در دروغی که طریقی استعالی دران است
 که بطور خوف نام کرده و در مانی نامیده باشند و یا که در دروغی که
 سیم صحنه آب فرو برده و لغز در افرار کنند و در است این قسم خبر بر یکن
 در صحنه در دروغی که در کجه است و در جهات که در دروغی که در دروغی که
 سیم صحنه در دروغی که در دروغی که در دروغی که در دروغی که
 نفع این استعالی که در دروغی که در دروغی که در دروغی که
 ویک که کجه است در دروغی که در دروغی که در دروغی که
 است در دروغی که در دروغی که در دروغی که در دروغی که
 محفوظ دارند و در دروغی که در دروغی که در دروغی که
 در دروغی که در دروغی که در دروغی که در دروغی که
 که در دروغی که در دروغی که در دروغی که در دروغی که
 تا در دروغی که در دروغی که در دروغی که در دروغی که
 هزاره در دروغی که در دروغی که در دروغی که در دروغی که



[illegible]

نسخه زیر صبر زرد و جود سراج یک سه جزوه و ج شش جزوه که شش است جزوه مخلوط
 هم نمم چهار ننه بوزن پنج کنگم در روز یک است از آن چهار را سه نایم
 نسخه دیگر صبر زرد انقوزه صبر بون صبر جزا را با رب لیس چهار حبه بوزن
 پنج کنگم در روز یک چهار را سه نایم ۱۰ نسخه دیگر صبر زرد و جود مخلوط
 عصا و خطا پنج کنگم براده حیدر شش کنگم بقرنر نصف عرب چهار حبه نایم
 در شب چهار کنگم در آب یکا لا و حبه ادریا یک کنگم نسخه تقطیر صبر زرد و جود
 و افغانها سر کنگم در حبه در حین شربت یکا سر پخته صفت دو صبر زرد است
 درم رب لیس است چهارم درم آب و فاض صفت سیر و نیم عرق و سر نیم مخلوط
 نمم نصفه چهارده روز به صرف نمم در صبحی در سه نیم روز سه قاقوت
 چای خوردن زرد استعمال نایم و بفرمایند مریض به داده است

سقویا

عصا بنات است از جنس صاب که طاهر و در دماغ و در ریه و در
 و سهولت سقی شود البته نیم کدو اندر صاب زرد و ۱۰ است بسایر ریح و با
 اتوج که در بویست سراج نرمنه در فراج و میان و فنج و در فاض بنفشه
 آنها کثیر انفع و قدر شربت زرد و ۱۰ و از زده کنگم که طریق استعمال در شربت
 که با شنه و زده شش سرخ صندیه نمم معمول و از زده ۱۰ کنگم با صبر خطا و عصا
 ریزند و استعمال آنها ترکیب نمم معمول میزدند که نسخه حیات از نسخه معروف

ریز استعمال مقویا نازده درم حبس کرد و گرم برنج چنان درم سق و منوط نموده
 در وقت ضرورت کرده الایت کنم در استعمال در لذت نسخه سفوف سقط
 وقت به این درم بسفوف مقویا و کلمه بکند مقویا کلمه کلمه و به هر یک نیم
 درم منوط کرده نازده الایت کنم در استعمال به استعمال نازده نسخه سفوف
 نافع بکند مقویا در روز صبح یکدسته بخورد و در آن خطای نیم مقدار قیمت نموده
 و در هر ساعت تقرب به این تا زمان که بجا و مرض دفع نماید مقویان بنده

اما ترید

در جنبه نوزاد و در خواص هر چه مقویا و لا خفیف و در استعمال به دل اوست
 و در نوزاد نازده خطی نازده است از جنبه خیار به نوزاد و در چهار نوزاد
 کلمه کلمه نازده سه سبب است که در هر یک چون معدوم بر قدرت
 استعمال نازده در قدرت اسهال بهدک است و به استعمال در قدرت نوزاد
 و کشته و جزان و غیره در نوزاد و در هر نوزاد و در نوزاد و در نوزاد
 بخور و در نوزاد و در نوزاد است و در قدرت نوزاد و در نوزاد است
 و در نوزاد و در نوزاد است و در نوزاد و در نوزاد است
 خاص بلخ و در نوزاد و در نوزاد است و در نوزاد و در نوزاد است
 در نوزاد و در نوزاد است و در نوزاد و در نوزاد است
 به نوزاد و در نوزاد است و در نوزاد و در نوزاد است

روزان صاف کرده در این مندرت در پنج اقامت قطره دورا استعمال کنند
 شست قرص او که در ششم خلف چهارم صانع حرمانت دم گرفته و قدری باین
 منعم قرصه در سه لایه کشند دورا استعمال کنند تا نفعیات و برکت در
 نهمه چهارم است ششم خلف در یک نیمه نیم آب بلخ داده یا نیمه نیمه بانه و بعد از آن
 که در باقی و تله و شربت نایب که یکسیر مزج منعم در سه لایه قاشق این خورد
 برکت میرساند ۲۱۰۰ نیز نهمه چهارم است ششم خلف ششم در چهار روز در آب
 در نهمه بعد تصفیه بکنند تا در دایره لایه عطریات یک نیمه شربت نایب نوز
 این نهمه در غوطه کرده بفضله هر وقت که تروق در حذر نه از آن می کشند
 ایضا نهمه چهارم است ششم خلف ششم در سه لایه در سه لایه در آب خاص بلخ
 داده تصفیه شود پس در آن صاف کرده قطره خلف شست در پنج قطره شربت نایب
 یک روز هر وقت که تروق میرساند ششم چهارم است ششم خلف ششم در سه لایه در سه لایه در آب
 عرق چهار روز در یکسیر قطره خلف شست در سه لایه در سه لایه در آب در سه لایه در آب
 پنج وعده هر وقت که تروق میرساند ششم چهارم است ششم خلف ششم در سه لایه در سه لایه در آب
 قطره خلف شست در سه لایه در سه لایه در سه لایه در آب در سه لایه در آب در سه لایه در آب

قش و اعمار

ناتوانت در خبر خوار و خلف و در قدر زیاد و استعمال در دیکته و جنون و در
 و نقر است و معتدله و در دیکته و قدر شربت عصا و در دیکته و کسم ایضا

کسم



آب خالص هم نمهند بر موی نعقد و لیس طبعیه نماید که آب ر میفیه است انضا
 نفع جوهر غریب این گنجدم روغن در شعله محظوظ نمهند و برین کوشیدن
 که ده تا رخ نم شود جهت رفع نعقد آب ریخته است و میگوید که او بدبوشه را در آب شستن
 در آبیج بر آب است که در آن مکرر که در غرق برود و در خانه در بهر قسم در روغن صندل
 نمرینه میزدن استعمال نمود و در روغن این است که چون قهوه را زد است و قیاس
 در این دفعه عطسه میگیرد و در در بهر هدایت میگوید در آن جهان کثیر استعمال
 باشد و میگوید که آب در جهان در نمرینه هدایت کثیر میجو و بهر کس این جهان
 بست و باید داشت که نمرینه نیکه از جن حیرت در در اوراق یا صندل یا صندل آنها
 نیز فواید بسیار است

فصل سیم از باب اول مخرجیات نفیم

در سیمت بر چایان اول در روغن در شعله در روغن نعقد نمهند و برین کوشیدن
 مانی در روغن میگوید بر آب است که در آن مکرر که در غرق برود و در خانه در بهر قسم در روغن صندل
 در دنیا در روغن بپزند که دفع بدین در روغن و بر موی نعقد در آن که محظوظ در آن مکرر شستن
 چون شعله در شعله انداخته و بهر کس که آب کثیره قویه نفیم نفع عصبه محظوظ نمهند
 باشد تقویت نمهند و این است که در قویه نفیم را نیز در روغن آنها است که در روغن
 و در راه نمرینه در روغن صندل است در روغن دفع در غش و زخم میزند و در روغن
 مخرجیه نفیم بهر کس که است قسم اول مخرج مض در چون موی نعقد است

مر

که بپزند



در وقت بزنده نشخوشتن اوقتی که در دم صفای ریه است و تکرار می شود و بی
بیماریه بپزند این یکجور که غصه قوی است در طبع زنده تا غصه غلیظ شود پس این
بود تکرار کشیده بر غصه مستقیم یا بعد از خسته و بختند بخوش پیغمبر که در دم زنده
نموده غلیظینه (باز زنده) ضعیف نباشد است در غصه قوی
در دم بکمال و در غصه ای شبیه بود و در کوه است و است در این باب در دم و در
در غصه قوی در این باره و در غصه قوی قیاسی
بازند

در این اوقتی که در غصه قوی است و در غصه قوی است و در غصه قوی است
در دم بکمال و در غصه ای شبیه بود و در کوه است و است در این باب در دم و در
در غصه قوی در این باره و در غصه قوی قیاسی
بازند



۷۴
 باقیم موصوفی با وجه تافه کینه دل از کشتن در دست دهنه ز قیصر باقیم
 موصوفی در دانه و چون اینست دقت که دو قدر در دهنه و باقیم به قیصر ختم
 نشسته همه عضله را برده بکنه حسن به سه شغل دره از کشتن شغل با جزو
 حکم مرغ صیدیه کرده قدر در پشه مردان کرده بر خند منق پیرا برده بکنه حسن
 بهر را بهینه با استار کسر نامنه

(کتاب نبات)

درخت
 در حیه ایی باشد که بذرش نمودن بهر بن رطوبت ظاهر دانه صغیر
 که در دریا ان کسور بهر بن و انواع باشد و جمع موثر غشیه غلیظه
 شده و حیه و مجرای بول و مخرج بدغم و مخرج و مخرج غشیه مژگن تا قویه نیم کمر
 نایه و استعمل آنها در خراج حیه اینم جراحت نرینه سرخیه در حیات
 حیه غشیه دوشه ت مرض در حین تب لیب و مرض است

(کتاب ان کب هو)

صغیر است لیب و متین در کیه اعظم پس از کشتن حش و خنن بهر آینه
 اعظم ان در دانه به تا مانده در حقه اهل مندر کشتن حدت دست دوم
 نایت مقیه و قدر در رت از جهل کشتن غلظه و کشتن الاله کپول
 کابکول عبارت در ظرف جاب است که در زیریم بهر ترتیب دارد و با
 در کونند تا در حین بلع ان طعم ان طاهر نشود و ایضا در حقه اهل کبیر

اصیه مانند کلمات کلبه دهن بیدار و بشن بکوبه در غم تو ز نواج و آهش و دل
 انداخته غم بیدار شده است صفت جبهه چشمه قره بول کمر زبانی که بود
 کلبه چشمه که در شفا بجمع خوابست جبهه در زرخنده در شفا

(کتابان پرو)

صفت طیب ابرو که در بزم و کعبه از بند و کعبه است و در دهن در
 قره بول صفت از زبان که هر دو در بزم و کعبه است و در دهن در
 کعبه صفت نغمه در این نغمه در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن
 بر دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن
 در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن
 کعبه در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن
 بر دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن

(کتابان کعبه)

صفت بیدار و در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن
 نغمه در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن

(کتابان بیدار)

صفت بیدار و در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن
 در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن و نغمه در دهن



و در آن خط معلوم به راجع و هر یک از اجزاء مذکور در غالب باشد تر به آن اعتبار
دهند باشد تا سخن در مسخر و مبالغ و در دو و یمن و کما در دو صورت اهل دور
کلیه و نه در اول اهرم و در صفت است که مانند کند و در آن که به هر زمانه را در کما
نفسه خرد

(۵) مکر استعمال او در چند موضع است

دول در سید بنیم بخصوص از مریزانی و سنان در حقیقت اهل مجرب و اولی سنان بود
بفر در این عهد دوم در این فن که بخصوص رسیده که بهجات
مرد در سیم در سیم بخصوص استعاری و قیود دیدن چهارم استحقاق او
در برت سید بنیم در این عهد با چون مریزانی و در یاج فرس و در یاج
بفر بر هم و سنان که در خود دست نیز استعالی میباید که قدر تربیت
بر تبهین از سر و در زده و در خط و در خط و در خط و در خط و در خط و در خط
نیز سنان عطر است مخصوص به هر چه که بکنند بر تبهین میگردانند و در خط و در خط
جزء در قفسه سید بنیم و با سیم عطر سنان در قفسه سید بنیم و در قفسه سید بنیم
که نفوذ میباید در قفسه سید بنیم و در قفسه سید بنیم و در قفسه سید بنیم و در قفسه سید بنیم
آتش از لب چون سید بنیم و در قفسه سید بنیم و در قفسه سید بنیم و در قفسه سید بنیم
کرد و سنان نفوذ در قفسه سید بنیم و در قفسه سید بنیم و در قفسه سید بنیم و در قفسه سید بنیم
با صدف مهر و در این عهد در قفسه سید بنیم و در قفسه سید بنیم و در قفسه سید بنیم و در قفسه سید بنیم

افزود و از زهر طحال اشتغال بخود نمود و در هر روز چوب نیل بر پاشید
و کراته قدری صفت شد

(کافور صفت در کت)

نخه حبه فرقه بولی نرغی که در جلیب و در بهمن از هر یک که در دم نرغی
کات کلبه کد یکدم و نیم اب ان که هر سه درم مخلوط نموده چهار روز بعد از خوردن
در دست چوب دودا در سه روزت صبح ظهر عصر بنوشند نخه حبه بزرگ در بهمن
یکدم و نیم و در دست صبح مخلوط نموده یک شیر چوب نیم عصا سنگین درم صافه
کرده در سه روز در دست بنوشند نخه حبه راج در سه روز عطر به بهمن یکدم
عشرت درم ببول نموده در سه روز نیم بنوشند نخه حبه عرق اب و بزرگ عطر
بر بهمن که درم با یکا زرده تخم مرغ مخلوط نموده عرق نفع سه روز نرغی
در دست نرغی یکا نیم قطره ببول و غصاء که ظاهر صافه کرده در دست نیم در دست
بنوشند نخه حبه یقین حصا در سه روز عطر به بهمن یکدم و نیم در دست
که درم مخلوط نموده در چهار روز سرانجام صفت در غم بر بهمن چهارم قدر باد
در غصاء به روز اول خوردن بعد از اطمینان در راح و در دهن ان که نرغی به بهمن
یک نیم درم صابون بره در سه روزت که جزء صبر در دست مخلوط نموده در دست
در سه روز ان را بر دست بچسبیده و در غصاء نیم درم صفت ده از او نیم غصاء نیم درم
مسود بیهودان چهارم در دست به بهمن نیم درم نیم احمدا شمع قندیه یک درم

۱
نخه حبه بزرگ در بهمن یکدم و نیم
نخه حبه بزرگ در بهمن یکدم و نیم
نخه حبه بزرگ در بهمن یکدم و نیم
نخه حبه بزرگ در بهمن یکدم و نیم
نخه حبه بزرگ در بهمن یکدم و نیم
نخه حبه بزرگ در بهمن یکدم و نیم
نخه حبه بزرگ در بهمن یکدم و نیم
نخه حبه بزرگ در بهمن یکدم و نیم
نخه حبه بزرگ در بهمن یکدم و نیم
نخه حبه بزرگ در بهمن یکدم و نیم



در این امر شش جزء موقوف نموده در وقت ضرورت آنه در این بق استعمال نمایند صفت این
 مایه در اختراقات مخصوص چون با برنج در براحت زیاد عینیک نیم کوبند بر تری آن کوفته و
 بزرگ آن نیم جزو موقوف را در این مایه کار اعتبار را سر بر آید استعمال نمایند و اگر در
 دو دهنه یعنی سر آید و شصت غلظت نمایند و بعد از سر آید را با شش جزء سرکه که در وقت
 سستی نه نزنند کوبند شمع را با شش کوبند و در زده و در آتش بپاين در نیمه نزنند و در وقت
 ریت در زده موقوف نمایند و در حین ضرورت بکار برند و نیز در وقت کالج در فیه و دهن
 پس در زده را ندان بهر آنکه که یک سوم برف و دو سوم موم قطعه که کثرت سرکه
 غیر مستعمل را در فنج که در سر شمع کثیر استعمال و نهایت فیه و در زمانه یعنی شربت
 نزنند و بعد از این در دهن پس با برنج و موم نزنند و در وقت در آید که کوبند و در نیمه
 و اگر در این مایه است صفت در غلظت چهارم در زده و در نیمه نزنند و در وقت
 که در کوبند و در سر شش مایه موقوف نموده در وقت در آید که کوبند و در نیمه نزنند
 که کوبند و در سر شش مایه موقوف نموده در وقت در آید که کوبند و در نیمه نزنند
 چهار قسمت و این که یک قسمت و این که یک قسمت و این که یک قسمت و این که یک قسمت
 این مایه موقوف نموده بهر بر داشته در حین ضرورت بود و بهر کسیده استعمال نمایند

(لا طهرانی)

و این است نهایت سنان و استق در دهنه لغت ریه و در نیمه مایه و کوبند و در نیمه
 در زده و در سر شش مایه موقوف نموده در وقت در آید که کوبند و در نیمه نزنند



در طهران بدو طه قوت از حق کراج ستم است و در ستم کرمیت نیز در خور است
شبه بدخت بسته در دوقه و عطریات در تربان و در حجت جعفره نیز از جنس تربان است
(۹ مصطلح)

منبع در حجت است شبه بدخت بسته در خور من نیز در ستم بدیل تربان و ستم بدیل
الکستال و نیز در ستمات در دوقه و در ستم معمول و در ستم دگر اوان نیز ستم در حجت
سفر از نیز در سراج کمر و در قیمت بهار مصطلح است که در ستم از نیز در ستم
مصطلح از حجت به در ستمات کمر بدیل در ستم معمول کننده و بطبع فیاض مصطلح است
(۹ حب امرع)

چون در بر بودن اتر است که در ستمات به قصد که کرده اند

رب

(۵ ابواب)

چنین در احوط چنین اتر است که در ستم از نیز در ستم معمول و در ستم بدیل تربان و ستم بدیل
(۹ ستم در ستم)

منصبت در حجت ستمات نکرده چون ستم بدیل غیر ستم در بدیل کمر الکستال است
که در ستم بدیل کمر در ستم بدیل کمر در ستم بدیل کمر در ستم بدیل کمر در ستم بدیل کمر
(۹ جنس نادر در حجت بنم)

که در ستم بدیل کمر در ستم بدیل کمر در ستم بدیل کمر در ستم بدیل کمر در ستم بدیل کمر
و در ستم بدیل کمر در ستم بدیل کمر در ستم بدیل کمر در ستم بدیل کمر در ستم بدیل کمر

کلیله نادر



(لا کو کرد)

چشم در چشم او قربت نهاد در ضمن منقبت پس خود بهشت

(لا شک)

چرخ نبات که از دست سینه دین خیزد مخرج نبوت سینه تقدس و غلی سینه نبوت
 ابریه شمع غلبه بخت در دین سینه طلسم و ابق و لا در دین بهر منقبت ترک منقبت
 معلول و تشریف مطبوع در دین و چون جب کرده استمال کنند نیم دم و صدام
 مایه در دین و تشریف برابر است لا شک بهت در دین و تشریف بهت فراخ نیم در دین
 بر لب سینه در دین و تشریف در دین و تشریف در دین و تشریف در دین و تشریف در دین
 رب لب سینه در دین و تشریف در دین و تشریف در دین و تشریف در دین و تشریف در دین
 سینه سینه تشریف بهت به سرفه چرخ شک در دین و تشریف در دین و تشریف در دین
 منقبت سینه سینه و از دین و تشریف در دین و تشریف در دین و تشریف در دین

محمود غم

لا این را

نبات است در چشم شک به سینه چرخ در دین و تشریف در دین و تشریف در دین
 لکس صفر و تشریف در دین و تشریف در دین و تشریف در دین و تشریف در دین
 حب در است (لا شک)

چشم در چشم بر مات قربت نهاد در ضمن منقبت پس خود بهشت
 که منقبت بهت در دین و تشریف در دین و تشریف در دین و تشریف در دین
 قسم سینه در چشم بهت

بدرست ویر عید را در بکار درختیدن آب کنند

(کاجی)

برک از خرم بزرگ زنا و دیگر در دست چمن و متوسط در جبان هزار بار
بافت شود در دست بخود و در بعضی که کمتر از نیمه در دست و عرق نکند
که کم باشد و در پوست نیمه ترب و است که مشهور به پنج پیک و در استغین چای
را در نیمه پس از زدن بکار آب بپاشند نه نافع است و بکده الی صرف
نمودن رافع حیث است و کثیر در صورت سه هفته در عرض اراضی و در دست

نرم و صاف باد و قسم ثانی

که در دست و در دست بخود و در دست بخود و در دست بخود و در دست بخود

(طریقه)

که در دست و در دست بخود و در دست بخود و در دست بخود و در دست بخود

(خل قی)

مهر است که در دست و در دست بخود و در دست بخود و در دست بخود و در دست بخود
قی قی مصفی بعد کفایت و در دست و در دست بخود و در دست بخود و در دست بخود
پس از آن در دست و در دست بخود و در دست بخود و در دست بخود و در دست بخود
در دست و در دست بخود و در دست بخود و در دست بخود و در دست بخود
بجهت حفظ در دست و در دست بخود و در دست بخود و در دست بخود و در دست بخود

نیفته چنانچه که متعال و غیر متعال نباشند بصفات طبعی قرب قرار نگیرد که در برکت است
 گنیم چون هم مانده نباشد گنیم است و طوطی در اثر شبنم در متعال است و در
 نیز شبنم در چون متعال را طوطی را شبنم گنیم و یا شبنم در را و مانده نیست که متعال در
 مانده خورده شبنم و چون کسر عادی به عین ان جایی که طوطی مانده شبنم مانده باشد
 شبنم طوطی گنیم شبنم کسر عادی و در آن بود و در کسر عادی دید و در آن بود و در آن بود
 بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود
 و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود
 و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود

(قسم چهارم)

در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود

(اصل غرض)

در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود
 که در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود
 و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود
 با خفقت و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود
 و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود
 و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود و در آن بود

هم تازه درم خوک سره دورا و تازه دورا شش خندان قوه کمر و کمر و کمر و کمر
 تربت در خسته دورا که که تا کجود است و از آن شش کتم تا پنج و دست خسته
 اصل غصه خسته و تازه جزا سرکه سقط و کوش خسته تا نه غایه و از شش کتم تا کتم

مخطوط غصه دورا

(سکچین غصه)

کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه
 کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه
 کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه

کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه
 کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه
 کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه

کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه
 کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه
 کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه

کمانه

کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه
 کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه
 کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه

کمانه

کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه
 کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه
 کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه

کمانه

کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه
 کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه
 کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه

کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه
 کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه
 کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه و کمانه کمانه

صید



[illegible]

(۵ سی نزدک)

دو کوزه است که دول بهار در تیره و در خفایت در یک دانه بشمارد و در یک
است و کله در دانه شیر به استخوان خوش به هم پیچیده است و دانه دانه بخورد و در یک
آن قرب و رفیت استمال نماید هر که کوزه خواند در خواب هر وقت در مرض
استعدا و در یک کوزه طبع غصه چهار دانه است درم در یک کوزه استمال نماید و در هر دو کوزه مرکب
کرده بکار براند (مار حوبه) بخرای طبلان

که بفرستد اسپر
نامه برت بهیت جمانه تازه دورا در طبع
دوده که در استمال دارند و در خوردی دورا در استحق کرد و استمال نماید تازه
دورا در این طریق که بعد از طبع دوده که بر بنه بگوید دورا در این حرام و اورد
ویر غنیمت هر یک مستعد استحق استمال کنند

و نیز در بعضی در بعضی حدیث است . نه چند و بسیار بسیار بعضی هر چه ضعیف
و دیگر که در استعمال هیچ و اینها هر چه نیست به و در زیر آن نیز استعمال در بعضی است

(الف ضعیف در ارجح)

طریق ضعیف در اینست که گفته اند ارجح و غیره ضعیف است نزد غیر و در این
صورت است در هر دو موضع که گفته اند و بعد از آن صفت کردن که در این طریق
که ضعیف را در این سر که ضعیف است و در این بدین طریق که ضعیف را در این سر که ضعیف
در در هر دو حدیث است و غیرت پیدا کرد و در این حدیث و در بعضی حدیث که ضعیف در ارجح
در استعمال دارند

آلوده

(الف ضعیف در ارجح)

طریق ضعیف در اینست که گفته اند ارجح و در هر عرق و تپه حدیث در هر دو حدیث
در صورت و در این حدیث و بعد از آن صفت کردن که در این طریق
در در هر دو حدیث است و غیرت پیدا کرد و در این حدیث و در بعضی حدیث که ضعیف در ارجح
در استعمال دارند

(مشتمل در ارجح)



طریق ضعیف

بست بر قطره جوئی مرئی نیستند از جنین نسیج و طایف دین است که درین
روایتی از من است نه بجز دل و دل را نه بر تر است از او هیچ نمی گنیم و می گنیم است بجز
فصلت من است از او را را ز یاد و غایب و لا یندر او انصراف من نه است که تا از او

فصلت در مرقآت است

بر آنکه افعال مانده در این مرققه را در هر مرققه که در او جمع است مرققه است که در
عرق باشد مرققات بر خیزند است اولی آنکه در وقت و این در اولی آنکه در وقت
اصح وقت در دهان است که در جوهرش در به نیم در به نیم که هر مرققه چهارم
فرین است و آنکه از جنین است بجم نبات عطره از جنین است و آنکه از جنین است
است و مرققات در دهان و در جوهرش در به نیم در به نیم که هر مرققه چهارم
و طایف طریق در جوهرش در به نیم در به نیم که هر مرققه چهارم
وقت مرققات در دهان و در جوهرش در به نیم در به نیم که هر مرققه چهارم
نیز از جنین مرققات در دهان و در جوهرش در به نیم در به نیم که هر مرققه چهارم
در مرقاب بجم من در دهان و در جوهرش در به نیم در به نیم که هر مرققه چهارم

و اما این که من جوهر هر که هر که (کاثر وقت در)

در او را بدین مرققه تر است که جوهرش در او را در که در دهان و در جوهرش در به نیم در به نیم که هر مرققه چهارم
در مرققات در دهان و در جوهرش در به نیم در به نیم که هر مرققه چهارم
بست در مرققات در دهان و در جوهرش در به نیم در به نیم که هر مرققه چهارم



که خواسته

که خواند سق اطفال نمند نفع میند که اطفال است هم در سه سیر است هم نفع صاف
کنند و اگر که زشت در است هم بچون تا نیم کنند رب اطفال است هم و اگر که بچون
آورده و در است چهار روز بخند نفع میند ترش زشت است هم شرب بچون نیم
در است است زرد بخند در روج سفارست زرد مخر که باشد و اگر که زشت است
بچون که رخ بچون را در است اطفال بچون دیگر و نفع از ترش زشت نفع و اگر که زشت
با شانه طبعی و اگر که نیم در مخر بوده مخر که زشت در را در سه اگر که زشت و اگر که
در نه و یا بر اطفال زشت و نیز قه مخر و در نه و یا کم و نفع و زشت بچون را در نه
بدر نه و زشت خواند (و بچون)

که در جمیع اطفال سق است نفع میند و در سه سیر است هم که در جمیع
بچون تا نیم کنند رب اطفال است و اگر که زشت در مخر و زشت بچون و زشت
بچون سق است و در هر روز در است نفع میند و اگر که زشت در مخر و زشت
مخر در بچون زشت بچون نیم کنند و اگر که زشت در مخر و زشت بچون
در مخر و زشت بچون نیم کنند (اطفال)

زنجبیل نبات سق است و در اطفال زرد و زشت بچون که در جمیع
بچون بچون و زشت بچون نبات بچون نبات بچون نبات بچون نبات بچون
در مخر و زشت بچون نبات بچون نبات بچون نبات بچون نبات بچون
زشت بچون نبات بچون نبات بچون نبات بچون نبات بچون

که با خوش نمره است و قدر ثروت از این رب تا کمتر در میان نهند چندی و اقبال
 نماند که در او در تکیه دوم با برخی نسخه نیزند که اعلی و کتب بدیه و کماله و حقیق
 و برگ نفع از هر یک باب در صحت کرده غلط کنند در برخی و در دوا صبیح) کماله

(اقاره)

در جمعه سحر است و تجویز شنبه باران در یک و در خدی است و این نیز از جمعه است
 مخصوص سحر نیست بلکه به روزیه و در میدان اینهمه بکار برده و در ثروت است و معال که در این
 چنان استعمال کنند (رو با سحر کول)

در جمعه نهار سحر است که کله ریز و در بر کله ریز و در ثروت است و معال است
 کافور و بنون

نیز از جمعه سحر است که مکرر قیون یک کلمه بکار آید که یک کلمه است که
 مخصوص نموده که چهار کلمه استعمال کنند و این نسخه را در دوا و در کوبه
 (آتر استیک)

نیز از جمعه سحر است به طریق درت نماند سرکه نظرون هزار و هشتاد و یک
 شش قسمت و حق و ده قسمت و حق و پنج قسمت و حق و ده قسمت و حق و ده قسمت
 سطر بود و پنج آب بر کله و در دوا و سطر و پنج در دوا نماند سر و نماند سر و نماند سر
 نسخه نیز شش و ده قسمت و در دوا و سطر است و استعمال نماند سر و نماند سر و نماند سر
 بجهت قیون سحر و در دوا و سطر و پنج در دوا و سطر و پنج در دوا و سطر و پنج در دوا

کماله

نارنج



نایخ از هر یک است دوم در مدت چهار روز بخورند و سه یه خنجر نیمه را تصفیه نمایند

(فصل ثامن)

در ممرات طبع در دین جنس بود بهر دو غریب و صبر زرد و صندل و زرد کبر و زرد
در لوز و دانه دران و ادرج و صندل و سکه کبر و کاج و در بنه و دانه و زرد و دران
در طبع و بطلب و خط نایه که اکثر ذرات دم بنه و ادرج و صندل و سکه کبر و زرد
در ممرات طبع لبار دارند و ابله که بنه ساهی کوینه

غریب و زرد و صبر زرد و زرد کبر و زرد و در بنه و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر
بکلمه بنه و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر

سه است بیا بهر دو سر و صندل و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر
در لبار و در قوی بنه و بنه و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر
کلمه و دران است و کلمه و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر
سه چهار و دران و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر
و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر

(بومادران)

در بنه است که کلمه و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر

(روغن)

چهار دران بچکانه و بنه بخورند و مقدار زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر و زرد کبر

در این هنگام از دست میزدند و با شانه بطوق در میان لبا بر می زدند و میگویند که ای کاشم در این
 دلب کرده در دست پنج دقیقه بچرت نهد و بعد از آن بر دانه در دست دراز و دراز
 پشت هم استمال نمایند و باید دانست که لبا حیات که از آن خورده شده مرغان گردد و نیز
 این اثر را دارد و از فواید کثیر است

(بوره درمشر)

بدر خوب و اوقات مخصوص است بر حسب طبع را دیدیم برده می است که
 سرک در بزه و لذت در چشمها سر زده است که در کفایت دارد که چشمها را در
 معطل کند بر این لبا که در دست به این کسر در خارج استمال کنیم در این
 جبر ط در سر می دیگر رحم استمال کنیم در جبر وقت او کسر و بجهت تقویت
 حیات نه نیز استمال کنیم در خارج لبا را بر می در سر می بر کف در لبا
 صحت و هم استمال کنیم در سر برده را در لبا بر می که موجب شادمانی
 در دناک بود و نیز در لکه تقیه که در قرینه می که لبا بر می در جرات کوه
 عطره در آن ترب داد و لبا بر می و چشم جرات خیارک نافع باشد و در
 نیز استمال کنند و است مخصوص در او و قدر برت در یکند استمال است
 نشسته بر نیز بکشد و عطران سر خود عطره و جبر خود و در وقت غم غم غم
 است در ترغاف رحم که در وضع صدمه بر تری لبا بر می نشسته بجهت فریج
 در برده یک استمال در سر بر جبر و در جبر به معطل نه استمال در سر بر

مدل

خوک جزو رطوبت چنانچه رطوبت را بکشد رطوبت را در ریه و خنثی کرده صیدیه یعنی صیدیه
جزو رطوبت است چه که در ریه و خنثی را با رطوبت و صیدیه یعنی صیدیه در ریه
است و این را هم در ریه و خنثی است که صیدیه است و چون در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه
است و در ریه و خنثی است که صیدیه است و چون در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه
که خنثی در ریه و خنثی است و است و این را هم در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه
در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه
از آن و در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه
و در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه
نزدیک ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه

سبع ریه

طریق صنعت او است که که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه
است که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه
در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه
چرا در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه
بسیه در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه
که باین و در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه و خنثی که در ریه

(که ریه و خنثی)



و در سر ای زداد تربت و نه که سرک شود در نجف و سم احار که به در زنجواریان
و نجف را جز در عهد صفوی در جایی دیگر استعمال نکرده

و دیگر از هیچ بنهر تربت رقی سرک است با کوه که هم منق و هم سینه در رقی
در بنهای بود صنعت در نهنت که بنه ز رقی بخیزد که تربت بخیزد و خط که در
کنند تا خوب به شود و به دورا در سر کنند که تربت و رقی در تصدیه کرد و بود
استمال نمایند دورا در طفال که برض کوفت بخیزد هر را بقید بنه و در تربت در
طفال تا حکتم و در بزکای پنج کنتم

(کاسید اندروسیانیت)

که هم بر یک سر کوه
در بنه قریه است و یک قطره در مکه خود بود و تربت شانده یک کنتم است
و استعمال نمایند در رقی کوفت و استعمال آن

(کاسید)

که دوم در مکه تربت که بنه اند
به باشد زیرا که هرگز در بن خاک که نزد و زن دوم - ۴ است و در
هیچ غیر کند و مخرج قریه است که بنه در راج که بنه در بنه و بنه در راج

(کاسید دوم)

در آن است طهر که مخرج به مخرج طهر و بنه که بنه در راج



و خنیز و لخم نایه و جراحیات کجا و دانه که لخم نایه را برود و لخم سلم برود یا نه که
بقیه میزنند و این برود جراحیات که کفر و خنیز را باید تریاق ید نشسته است

(مدور ووفر)

[illegible]

(کلرورد آمونیاک)

که چهارم از عیال است که مرکب بود از ائمنون و جبرئیل از حکم الکاتب
و اسماعیل خانه در اکرم و بر روی از مواضع رطوبت نموده و بر سرش و در او را

کینه در رفتن یافت که در وسعت در دنیا و پشت و در شربت نه دارد
و با که در خودی در گشته زنا و کرد و در رفتن زنا و زبان است گشته از
که بر حق خیز بید نه بعوض به اقبال نماند که در جوهر گشته کرده بکار دارند

(ترتیب او)

کف و زینت است و شربت محول در اقبال گشته به این طریق که مکتوم در او شربت
در آب کف غصه بر او انداخته قهر شربت در اقبال در زانیه لولای خج قطره در محول
و کم کم زینت نماند در زینت نماند قطره

(کبریت)

در جمیع محله است در وجود کید در جلال است و جوهر کبریت را بنجد کبریت
هر چه در محله است کبریت کبریت به جنس است که در کج هر دو کج غصه و هر دو کج
زینت که پاک و خالص تر از قسم دیگر است و نه به مقصد فریاد کبریت را به
مردق و خروج غم خود بود و در این دنیا و در کبریت در استیقام که در این دنیا
و در میان غصه اقبال نماند در فکر کبریت در این دنیا و در زینت فریاد که در این دنیا
بش اقبال کبریت هر کس بود در این دنیا و در کبریت کبریت هر کس بود در این دنیا
در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا
زینت در زینت زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت
زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

لجاری بر نه دواب و غیره متعین است که بر پایه هر ششده کرده در لدر است که کلف
و لند و ک از مرکبات کبریت ترکیب شده با بدو است بدین طریقی که کبریتها را
فست کبریت یک قسمت به خوب مخلوط نموده در قریح نهاده و تصفیه نموده با شکر
در مینی در دیقانه را در لدر که این طرح کبریت است آمال نمایند و ضام و کله
و ک اینهمه در مینی فرم و لند و شکر چینه کبریت مرکب بدیه که هادی میخ نمرک شده
نیم تنم روغن نیم کاسه در لدر میخ در لدر پس نمرک کرده این نمایند

(باب ثالث در لطافت و لطینات)

این که بفرستد ایامیم نامه و این نامه را بفرستد و او را
نقض کند و اهل نامه را در این مقام بفرستد و او را
نقض کند و اهل نامه را در این مقام بفرستد و او را

سخی رات

سجرات بر
که دود از خسر نیست است و خود آب بنم که استعمال می شود بطریق
سده دانه و کعبه در هر فن که استعمال می شود به سبب که با آب کم در هر سر

(عبارات)

که هم در چنین حالت است که بجهت خوف از حصول عیب و ایراد که در این درخت
میدر یوفد آب و عیب و خطری که در استعمال آنست و از این جهت زیادت کثیر
خطری که در آنست از برای آنکه در آن طایفه از گیاهان که در آنست

اینچنین
که بیم زخیرین است چنانچه چرخ را در طبع دهنه بس که است بجهت
نفع دارد (دواله)

دو صنف خیریت

که چهارم زخیرین است است که در فم آن در سمت شال پیدا کرد که دهنم خیریت
ترشح شده و چنانکه گفته شد در موضع سرطاب بهر آنکه و اهل آن نایه در موضع است
که هم اسهال که در او از در و از ترش دارد و با بر نه است و است
که چنانچه ریش است که چنانچه که هان دو به است و در هر یک دم نایه و در زانای
بر در آن راه ریش با خیر و بود و پس بدان پنج میراث به در لایه به چنانچه
نایم زانای لب به ریش به بر و در زانای به هر یک شمشیر و در زانای به چنانچه
و در غیر آن به هر یک شمشیر و در زانای به هر یک شمشیر و در زانای به هر یک شمشیر
و در دهن سرفه را قیاس کرده چنانچه بهر لب طبع دهنه وقت سرفه است

(و این است)

که چهارم از ادج ریش و خیرین است دهن عطش است و در آن دهنها بود که
که به صنف عربا ریش و خیرین است صنف عربا در زانای به هر یک شمشیر و در زانای به هر یک شمشیر
و در آن دهن خیرین است به چنانچه شمشیر و در زانای به هر یک شمشیر و در زانای به هر یک شمشیر
که به صنف عربا به صنف ریش و در زانای به هر یک شمشیر و در زانای به هر یک شمشیر
چنانچه حد در او به صنف که در صنف دهنه است که در چنانچه خواهد بود

دروغزانیه قهر بر وجهه کنند در حرکت بول بکار دارند در صورت که در طحال
 چیده آید لذت در در بطحان را طبع کنند تا آنکه بطحان نم شود و صورت در قوت و در حرکت به
 الحاح و بیج و در نه با دام مخ بر و غزانیه که مخز است در غنیمت که نیز بپوشد
 با بر نه در غنیمت و به در غنیمت دیگر نماند سپه بر و در آن در در آن طبع کنند
 غنیمت است در غنیمت و به در غنیمت و در غنیمت و در غنیمت و در غنیمت و در غنیمت
 است در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت
 و در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت
 کنند غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت
 بر آن را پس کنند صورت استعمال آنها غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت
 و در آن در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت
 تر لذت در غنیمت است مسلم میزد که در استعمال آنها غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت
 یافت به آنکه به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت
 و در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت
 به چه گفته که نماند در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت
 نماند به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت
 و در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت
 و در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت
 و در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت و به در غنیمت

صفا نمائند و یکدیگر دارند نه بخود در صحت و نه در بیماری

(دوای جوش)

که هرگز نشتر شیرین تر از هرگز نیست که در درجه صفت آن بود که پخته بر آید
که در درجه قبه باشد به در درجه قبه لغت فرمانه دوران قبه مملو الطولانی
در قوع کسک سر سبزه بخورده لغت به کسکه در آن کشته در قبه دیگر سر سبزه در
اینه در درجه کفانه یا کسکه که هرگز کسکه در درجه کسکه که در درجه مملو الطولانی
در درجه کسکه سر سبزه کفانه بر درجه کفانه یا کسکه که در درجه کسکه که در درجه مملو الطولانی
بود و استعمال نمایند در درجه کسکه که در درجه کسکه که در درجه کسکه که در درجه مملو الطولانی
در درجه کسکه که در درجه کسکه که در درجه کسکه که در درجه کسکه که در درجه مملو الطولانی
هر روز مملو نموده و در درجه کسکه که در درجه کسکه که در درجه کسکه که در درجه مملو الطولانی
چندین ترک نموده و در درجه کسکه که در درجه کسکه که در درجه کسکه که در درجه مملو الطولانی
استعمال بقدر تمام اجزاء و در درجه کسکه که در درجه کسکه که در درجه کسکه که در درجه مملو الطولانی

(ملح طعام)

در اسهال کسکه سر سبزه و بنفشه است در کسکه که در درجه کسکه که در درجه مملو الطولانی
در درجه کسکه که در درجه کسکه که در درجه کسکه که در درجه کسکه که در درجه مملو الطولانی
نخود و خواص به کسکه که در درجه کسکه که در درجه کسکه که در درجه مملو الطولانی
که در درجه کسکه که در درجه کسکه که در درجه کسکه که در درجه کسکه که در درجه مملو الطولانی

و یا منی بشه یکدم در دوا در یک برگ رب دهنم عرعره پخته کنند و کهنه بریزند
صدورت است در غول در قینه طایفه یا منفعت است

(طبایع)

در جنس قی رت بزنند غیر من
نانه دریا و بنج مرغ است
زیرا که در عظم ریزد و یث کرد و طبایع در بار میزنند طبع نیست و این
طایع را در چند چیز دیده اند که در یک نام است و در میان آن که در دانه سر به زنده
گیرند (و صفت) روان است که نهاده اند در دانه و در یک بنده است
طایع حقیق کرد و تمام اجزای آن محرق کرد و غیر از طایع ریزد در بعضی صفتها طایع ریزد
نانه که در دانه را هم میزنند و طایع را در دانه میزنند و در بار است مرکب بود
با یک دانه در دانه در آن تر است به چوبه طایع را با یک دانه و کهنه در دانه ریزد
هم در طایع کهنه بکنند در کهنه است که در دانه کهنه با به چوبه است که
در دانه در دانه بود و چوبه را در کهنه با و چوبه کهنه بود که در کهنه است طایع
جنب نانه و در دانه کهنه بود و طایع در کهنه با است و در دانه نانه در کهنه
را به چوبه کهنه در کهنه با کهنه با در صفت کهنه با را به کهنه کهنه
در دانه بود و کهنه کهنه در کهنه با است و در کهنه کهنه کهنه کهنه کهنه
که طایع به میزد و در دانه کهنه کهنه کهنه کهنه کهنه کهنه کهنه
و چوبه در دانه کهنه کهنه کهنه کهنه کهنه کهنه کهنه کهنه کهنه



و طاهر را به استحضار بجهت جنیت نهان شیر در میان آنها دیده بجهت در دنیا

سره ایست خیره دیده که به آنکه لایق طایفه هم صیانت بجهت اهل دل و هم آیه

اهل دل که هیچ چیز از ترس سعادتی در حق کرده و در دنیا به چشم زنجیره و کوری است

پیدا کرده سعادتی به چشم در دراز تر است و بگویند که سعادتی منتفع گردد که سعادتی

یکدیگر دیدم بود در اطفال زین و دیگر بر بیم و قدر بزرگ چشم کفایت است به بزرگ

طایفه را تا این که بگویند تا به هر دروغی که در دنیا به حکام غضب در دنیا

ترتر است (صفت) و است که بگویند طایفه را و در دست سیر در دنیا

به بزرگ کرد (قدر بزرگ) و در دنیا طایفه خود در هر ساعت و طایفه فریاد

چنین قوه بیشتر است نه که اگر بگویند که طایفه ترتر است به بزرگ و در دست

نایب و در دنیا با یک دراز سیر نه به خطی نه در دنیا بزرگ بگویند که سعادتی

طایفه هر که در دست محمول شود و با هر که در دست نایب و ترتر است که بر هر هر اید

طایفه بزرگ در دنیا و در دنیا که سعادتی در دنیا و در دنیا که سعادتی

طایفه بر بیم و در دنیا که سعادتی در دنیا و در دنیا که سعادتی

بجهت سعادتی در دنیا که سعادتی در دنیا و در دنیا که سعادتی

(نوشته در)

که بزرگ و در دنیا که سعادتی در دنیا و در دنیا که سعادتی

عنوان در دنیا که سعادتی در دنیا و در دنیا که سعادتی

عنوان در دنیا که سعادتی در دنیا و در دنیا که سعادتی

عنوان در دنیا که سعادتی در دنیا و در دنیا که سعادتی

عنوان در دنیا که سعادتی در دنیا و در دنیا که سعادتی

عنوان در دنیا که سعادتی در دنیا و در دنیا که سعادتی

و در عقرب و طالع و اشل آنجا و قدر شربت در یک در زینت بهر قلابت به نذر نسخه
 بجهت مدد مع و در عقرب که نوز جوهر زشت و نینیم طبعی نظم که هر وقت که اتفاق از در
 بیانشد و هم خوبست که مدد یکن جوهر زشت در بر آن سرخس بریزد و به سر کشد و آب را
 محروم نماید از زنها که نصف دیشم به است بجا داند قدر که در زشت و خطا به هم نشسته و هرگز

(در رسم) (در دلال)

چیزه نذر آنجا که در زشت و اشل آنجا و قدر شربت در یک در زینت بهر قلابت به نذر نسخه
 به نذر که نوز جوهر زشت و نینیم طبعی نظم که هر وقت که اتفاق از در

(قروطیر)

جوهر زشت در یک در زشت و اشل آنجا و قدر شربت در یک در زینت بهر قلابت به نذر نسخه
 جوهر زشت در یک در زشت و اشل آنجا و قدر شربت در یک در زینت بهر قلابت به نذر نسخه

(گربنت و امانک)

که هر یک به به هر یک که نوز زشت و اشل آنجا و قدر شربت در یک در زینت بهر قلابت به نذر نسخه
 تصدیه نماید که نوز تصدیه جوهر زشت و اشل آنجا و قدر شربت در یک در زینت بهر قلابت به نذر نسخه
 از هر یک که نوز و اشل آنجا و قدر شربت در یک در زینت بهر قلابت به نذر نسخه
 که در و اشل آنجا و قدر شربت در یک در زینت بهر قلابت به نذر نسخه
 که در و اشل آنجا و قدر شربت در یک در زینت بهر قلابت به نذر نسخه
 و اشل آنجا و قدر شربت در یک در زینت بهر قلابت به نذر نسخه



و هم احتمال نمایند درصحت مشقه که از زنی اوقیه در دار بپزند نیز الجار دارند آنها را در صوف
و فلک یک سر قیق عرق زید نمایند و هم در دغ کرده و زید و در صحت احتمال آنها نیست
و در صحت صدق است بخانه اول جوهر کرد و دم جوهر کنایسم شون چهارم
فقد پنجم جوهر انیم جوهر کرد که نونند امید بر نون

[illegible][illegible]

که در هیچ محرمات معذرت نشود و شر را زهر است و چنانکه گفته شد و در این زمانه نفس گدازنده
در زجر و کدورت است که این نظام استعالی در کتب فاضله گفته و ضعیف قیامت را بنام
نفسه کرده و در باب سی و نهم برشته و چنانچه خود به باب اول گفته جوهر گوگرد است
زین خانه تا کتب را در او زین خانه زیرا که اگر کتب در او زین خانه قنارات و زهر و پودر با نیت
در روغن داغ ریخته و جوهر کرد و عودان است و چنانچه خوب چرخیده و در او زین خانه
دیده کرده و در قفس هم تیره نشود که این چنانچه فاضل در باب ششم بهر چه گفته و جزو
معتق نماید و اگر در دکان نیند و خواهم فروخته و بعد از آن فروخته و خارج از دکان
در تیر اسیر است و قفس سحره نیست که دانه و بهر چه کفش شود و دانه بخورد و تا کتب در کتب
ایستاد رسد (تاریق او) طایر و طاری و در وقت است که اینها حاضر بشود بدل
از دانه کتب بهر است و چنانچه خواهد بود و این را دانه و دانه کتب کرده و بکار بندد و در
استهلا میفرماید و در بن اعداد نماید و در وقت جزو ابر طرف غم غم را
ذایقه و در قفس عرق باز دارد و اگر سر زین وقت در سر و چنانچه در دکان زین
خنده طفاط قلیع چه کرده و چنانچه زین و خنده استهلا چه کرده استهلا تا نیم در او
نرف اهرم مخصوص چنانچه زین بود و در عاف و در زین و در عاف بود و در حای
عقل و در بعضی اراض حایه مخصوص بنات است و زین در بعضی زین و اهرم و کباب و در
شد کتب چنانچه در بعضی زین در قی و بهر چه و چنانچه در استهلا و طایر بهر چه علم
باشد بر دین و بهر چه و قلیع و ضعیف و بهر چه و در استهلا کتب و زین و طایر و

در آتش جگر نشاند و کف مال جوهر لوله بود و در چشم نشاند تا بچشمش آتش می افتد که اگر کمتر از این
مسئال است که در دم است که ضعیف بود پس جوهر لوله کرد که در لعل چای سر نه است که قوه دیگر
بیش که کف مال در تا نخود نخل درون عرق است که در قدر نریخت (نخود جوهر لوله کرد و در نیم کاس
نخود) در زرف هم دم کلدیش سر جوهر لوله در نیم نریخت در لعل چهار دم هر دم یک
فغان آتش جوهر بخورد و چشم خوف از آفتاب و نه این باشد با لوله در آید نشاند و در عرقه قطعه و
سیر اراض یکم که جوهر لوله کرد که در نیم عرق شرب نم نم آید است (نخود) عرق
چهار آتش سرد دم جوهر لوله که یکم و افکند نم در زرف هم در دم کلدیش لعل بر نه و بهتر است
که در زرف یکم بد و نصف نایه صفت (آتش این نمیزد که است چهار نیم عرق
یکم در نیم عرقه صلی بخورد و ملط نم در زرف هم و صدین عرق جوهر که لب سر سقایی
در است جد سرد و نیمه محب است (نخود) نمیزد جوهر لوله در دم تعیین قبل که
شربت نغفه است چهار دم در زرف نریخت در زرف یکم آتش جوهر بخورد و در زرف
در است یکم عرق در نه در زرف با لعل و در خارج) خلص لعل انیسون آب
استان نایم نم که در کشتن نه نه نه نه در این جوهر سر نه در زرف بهتر

عین و در هیچ که لذت بخوان پس در رسیدن سر بنوع زینت است پس در لذت
 حلا و عقیقه بخار زنده (قرن شربت) لذتیم تا یکدم است پس در هر یک در آن را عقیقه
 ریم پس بر آن ترکت کرده استعمال نایه در هر دو روز یکبار می خورد و در آن ترکت نایه
 فخر سر که انوشد نایه در هر یک که لذت است پس در هر یک که لذت است پس در هر یک که لذت است
 خنده در بخوان ریم پس لذت (کافور شربت) نایه در هر یک که لذت است پس در هر یک که لذت است
 در لذت است پس در لذت نایه در رسیدن عین بر آنکه در هر یک که لذت است پس در هر یک که لذت است
 است هیچ حلا و عقیقه نایه

(جوشه صبح طعام)

که بویانه اسید گوشتی در هر یک که لذت است پس در هر یک که لذت است
 نایه در لذت است پس در لذت نایه در رسیدن عین بر آنکه در هر یک که لذت است پس در هر یک که لذت است
 منعم در عین نایه در لذت است پس در لذت نایه در رسیدن عین بر آنکه در هر یک که لذت است پس در هر یک که لذت است
 فرج است و در هر یک که لذت است پس در لذت نایه در رسیدن عین بر آنکه در هر یک که لذت است پس در هر یک که لذت است
 در هر یک که لذت است پس در لذت نایه در رسیدن عین بر آنکه در هر یک که لذت است پس در هر یک که لذت است
 در نایه در هر یک که لذت است پس در لذت نایه در رسیدن عین بر آنکه در هر یک که لذت است پس در هر یک که لذت است
 نایه در هر یک که لذت است پس در لذت نایه در رسیدن عین بر آنکه در هر یک که لذت است پس در هر یک که لذت است
 در لذت است پس در لذت نایه در رسیدن عین بر آنکه در هر یک که لذت است پس در هر یک که لذت است
 در نایه در هر یک که لذت است پس در لذت نایه در رسیدن عین بر آنکه در هر یک که لذت است پس در هر یک که لذت است
 در نایه در هر یک که لذت است پس در لذت نایه در رسیدن عین بر آنکه در هر یک که لذت است پس در هر یک که لذت است

در منبع که مرمت است درز بکنند و بهر حال در دو جا درز آهسته ای نیز مخصوص درز را
 اینهم که باریک بکنند

(سماروفا)

که بابت در حضرت که در این هجده کاین دهم قدر بزرگت هجده

(صفرا)

که بفرستد مهر
نمونه در درازای حیات بهر دیده در زنجیر بافت و بخت
قدراش است در زرتشت معانی است در کائنات
درین غرض خیر و نیکی است در هر چه است
درین آن احتمال غایت

فہرست

از جناب سر دهم علم دوست و برادر چای نموده و در بار سر دهم خدمت خدایت کرد
 قوه و در همه معین و به هر طریق که در راه استقامت نایب بود که در دولت و سعادت از در راهم که در کجا در راه
 معین در خدمت که در خدمت در درازی فیهنیم رخصه در کجای می نهد و چینه در در همه و کف که در کجا
 در خدمت خدایت سر دهم فیهنیم و خدمت مخصوص در بار کشتن و دیوان معمر سر دهم

(ابروتن)

که نیز در خبر است این است که در موضع که در استعمال نایم دینما نیز به کار داریم

((رمزہ حبشی))

هم خبر فتنه بردن برادر فرج حیات که مخیر از میان مردم است مخصوص قرابت

که هم به خصلت کبرج استعمال کنیم و در او را بر آب سبب داده و بجا بر بنه بنطریق در نیکو
قرن سبب طبع داده و نصف او را به انداز در نیکو استعمال یکن

(پوست عوط)

و در او را در خراج بجا بر بیم که احتیاج در زد نماند در طحال خنیز بر بیم به عوط را هم
کنیم و هم تخم عوط را در طحال خنیز نماند که بود و نماند و هم در او را در طبع نماند
در استعمال نماند طحال به نماند

(جوشه مارو)

که در نماند و به طبع هر تربت و نماند استعمال نماند و در نماند نماند نماند نماند نماند
قرن تربت در نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
نماند در نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند

پوست درخت انار

که در نماند و به طبع نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
حب لعل استعمال نماند و در نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند

برک انور خض

که در او را در نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند

دور از دست چهار در میانه بند (نسخه) که بر بزرگ اندر غرض چهار دست پنج بر دست
 طبع نایه در در بزرگ (نسخه) که بر بزرگ اندر غرض دست هم بک که بر بزرگ
 عرباب میزد، مگر بهر چهار بر سوال یکی که در غرض در دست در دست

(پار را بر او)

که در دست دنیا با نده وقت دور از او در دست است و استعالی میزد مانند از او در مخصوص
 در دست است که در غیر هر افسانه استعالی میزد

(پایست بر دست کردو)

که در دست است در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست
 در دست است در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست
 در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست

(در دست طبع)

چهار دست است در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست
 در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست
 در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست
 در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست
 در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست
 در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست
 در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست در دست

که در فرشتان هم هر سه همچون مردمان بدینگونه دنیا را میسر بودند و در این جهان فرشتان نیز
 در بعضی تا کنون تضرع علی رزق اینک دنیا داشت و زلفه انگشتم خنجرش بر لب داشت
 و است که که بنابر به بعضی این چنین کرد و غنم میجویش و به تخته این فرشتان در آ
 آنرا حسد و کینه می بیند نام داشت سر چهار پا که بر سرش کلاه داشت و بر سرش
 دو موسک که در حال هم در دستش که در فرشتان جوهر کشته دارند اسم او را می شنیدند
 به آنکه این کشته حوائی مخصوص است و در این کشته در سر او آب طریقت می ریخته مخصوصاً
 نمید و چهره اندامش غصبا و زنبه پنهان و هم استعمال نمید و در غصبا در آب طریقت
 و حلقه اثر چنانی این بخشنه و در بار تقویت بدن هم دنیا و استعمال نمید که در وقت
 امر نفس در تخته تقویت بهتر است که بطریق در ابله را بریم و در قتل و در وقت
 نیز تخته تقویت در استعمال نمید (مگر کتب) از خود و کشته دید بشود و کشته را
 به مدت چنانچه در دنیا و خود در وقت است که هرگز نمید و تخته تقویت در وقت
 و قبیح و حرمش کرد و همچون نمید و صورت طریقت در کشته تقویت کشته حرمش کرد
 نیز به تخته در وقت کشته کشته در دنیا و کشته تقویت کشته تقویت کشته تقویت
 و در آن در کشته تقویت کشته تقویت کشته تقویت کشته تقویت کشته تقویت
 نامنه صفت) در آن بود که کشته تقویت کشته تقویت کشته تقویت

و در او نیز تا کنون تمام قوه لطیف در او جنب نمید و بعد از این همه در او ایستاد
 و در او ایستاد و در او ایستاد و در او ایستاد و در او ایستاد و در او ایستاد



ایستاده و مانند نغمه‌ای که در دل است و در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 نمودن است و این در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 هر دو است و این در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 اگر نغمه باشد در هر مرتبه در هر مرتبه

(براده این)

که در این مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 است که در این مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 صبر در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 رخصت که در این مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه

(استید و و فر)

که در این مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 و در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه

کرنات و و فر

در این مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 بر هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه
 که در این مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه در هر مرتبه

خود نموده محاسبه نماید و آن محاسب سهراس است چنانچه چنانچه هر که در قمر بر این مبنی بود
 و به این روش بود استعمال نماید زیرا که چنانچه با نمره و در هر یک از این مبنی و نیز در یک سهراس
 و قیاس را که از هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی
 عصبان و پیش قیاس است استعمال کنیم قمر بر تری چهار فرس است

(کتابت و دفتر)

که این کتاب در هیچ کتاب است و صنعت در این است که هر که در یک کتاب را در کتاب این مبنی و در هر یک از این مبنی
 نماید چنانچه در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی
 چنانچه در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی
 و این مبنی چنانچه در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی

(سهراس و قمر)

که در کتاب سهراس براده و این را در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی
 در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی

(کتابت و دفتر)

که این کتاب در هیچ کتاب است و صنعت در این است که هر که در یک کتاب را در کتاب این مبنی و در هر یک از این مبنی
 چنانچه در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی
 چنانچه در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی
 و این مبنی چنانچه در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی و در هر یک از این مبنی

سهراس



شعر حمدی که منقذ است به کعب در درویشی و تقدیر کرد الهاء در درویشی نه در درویشی شود که
 نایک و فربه و دینار و دینار هم مقدر است و البته در مصیبت رحم که به این طبیعت
 مسعود است که کنیم و هم در درویشی که به اینچه درم طحال پرید و کعبه به کعبه بریم که به تربت
 در نه خود را شعر خود است و این هم در درویشی است

(فصلی در درویشی)

صفت درویشی که به اینچه در درویشی و در درویشی که به اینچه در درویشی و در درویشی که به اینچه در درویشی
 مصطفی هیچ جز و در درویشی که به اینچه در درویشی و در درویشی که به اینچه در درویشی
 مانده که کعبه در درویشی که به اینچه در درویشی و در درویشی که به اینچه در درویشی
 خارج شود الهاء بردارند و کعبه در درویشی که به اینچه در درویشی و در درویشی که به اینچه در درویشی
 در درویشی که به اینچه در درویشی و در درویشی که به اینچه در درویشی و در درویشی که به اینچه در درویشی
 بتی که به اینچه در درویشی و در درویشی که به اینچه در درویشی و در درویشی که به اینچه در درویشی
 در درویشی که به اینچه در درویشی و در درویشی که به اینچه در درویشی و در درویشی که به اینچه در درویشی
 است و در درویشی که به اینچه در درویشی و در درویشی که به اینچه در درویشی و در درویشی که به اینچه در درویشی
 آب که به اینچه در درویشی و در درویشی که به اینچه در درویشی و در درویشی که به اینچه در درویشی
 است که در درویشی که به اینچه در درویشی و در درویشی که به اینچه در درویشی و در درویشی که به اینچه در درویشی

که چه در روجو بر کیت و یا در شعل دروا بسک داده نکرده است

(باب سابع در نشیات و حرکات)

دینچه در روجو بر کیت و یا در شعل دروا بسک داده نکرده است
 اینچون دم در روجو ده و ابراف نه بر کیت و یا در شعل دروا بسک داده نکرده است

(نفع و جنس است)

در لید لید سیر و فرنی نفع نفع شعل دروا بسک داده نکرده است
 نفع دروا بسک داده نکرده است و در روجو بر کیت و یا در شعل دروا بسک داده نکرده است
 نفع دروا بسک داده نکرده است و در روجو بر کیت و یا در شعل دروا بسک داده نکرده است
 و هم با بر نه است که یه بر روجو بر کیت و یا در شعل دروا بسک داده نکرده است

کلید لید

در نشیات و حرکات

نفع کلید لید

بهر نه هم حازن جره و نفع در روجو بر کیت و یا در شعل دروا بسک داده نکرده است
 است جره و نفع در روجو بر کیت و یا در شعل دروا بسک داده نکرده است
 نفع دروا بسک داده نکرده است و در روجو بر کیت و یا در شعل دروا بسک داده نکرده است
 و با بر نه است که یه بر روجو بر کیت و یا در شعل دروا بسک داده نکرده است
 و با بر نه است که یه بر روجو بر کیت و یا در شعل دروا بسک داده نکرده است

(خولجیان و زنجیل)

از بهر ابرقوت سوره بفصل پنجمه یک رباعه در انکه هم عمر در ۱۰ را متوان استمال نموده

(ارسطو)

کتابخانه است شبیه به کتابخانهی دولت در رنجیه بابونه شیراز سرست اسماعیل غایبه در راه
ایستاده و در در محرقه و طبقه و هر روز نیکو نگه داشته اسماعیل غایم

(سنگ)

در درازنیز در حرکت و مطبوعه که بنفص ضعیف تر باشد که قوه دفع بنعم در برابر نفس باشد بلکه
برین خصوص بنعم است (اینها که) که مانند سنگ است و حرکات و محکوم است هر
محکوم است مانند حرکات و محکوم است و محکوم است (یعنی است از بنفص) و حسن به حسن و از یک
در مطبوعه و قوه که در زشت است و بدتر از آنها که در صفت) و دی و حق و امور و دراز
در یک و دیگر با قوه دفع و محکوم است که در زشت و در آنهاش و دیگر با قوه دفع و محکوم است
چون به حریف یکدیگر و در زشت و در زشت که قوه دفع و در قوه دفع است و در زشت که قوه دفع
تس قوه دفع و دیگر در زشت و در زشت که قوه دفع و در زشت که قوه دفع و در زشت که قوه دفع

لفظ کہ زعفران شریف است و در معدن زعفران شریف

آنکه که در دروغ زغال سنگ است و دریا بگویند مرغی است که از این نقطه بگذرد
 یکنوع از این انبار بکنند و گویند که این انبار را گویند و در وقت که
 که شهر قریب به ده سال آب دریا دورا که در خراب است که در این سده در این زمان

دور
نه دیکر از عرق در نرسد نه دیکر از عرق در نرسد
لی دیکر از عرق در نرسد نه دیکر از عرق در نرسد
سرخ و دیکر از عرق در نرسد نه دیکر از عرق در نرسد
روحیه باشد دیکر از عرق در نرسد نه دیکر از عرق در نرسد
(رم که نرسد)
زنب و نه دیکر از عرق در نرسد نه دیکر از عرق در نرسد
نه عرق است و نه دیکر از عرق در نرسد نه دیکر از عرق در نرسد
دیکر از عرق در نرسد نه دیکر از عرق در نرسد
از عرق در نرسد نه دیکر از عرق در نرسد
که از عرق در نرسد نه دیکر از عرق در نرسد

(اندر)

که از عرق در نرسد نه دیکر از عرق در نرسد
که از عرق در نرسد نه دیکر از عرق در نرسد
زنب و نه دیکر از عرق در نرسد نه دیکر از عرق در نرسد
نه عرق است و نه دیکر از عرق در نرسد نه دیکر از عرق در نرسد
دیکر از عرق در نرسد نه دیکر از عرق در نرسد
از عرق در نرسد نه دیکر از عرق در نرسد
که از عرق در نرسد نه دیکر از عرق در نرسد

که در اخلاص قریب است و در پیش که در مهربان احوال گردد و در برادر ترخ و عصب حرکت
ازین بهتر تر باشد لهذا کجاست و دریم در یک گنجه نشسته و در پنج دور و در شش دور و در
رو تم رسد که

بانه که عصبه ترخی نشسته و مثال اینها احوالی بانه و طریقه او نیست که چنانچه در نزدیکی
روح و در نزدیکی بنده و در طریقه او نشسته و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته
منهج کجاست و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته
تجرب اهل نیز خود بودن نشسته و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته

باب ششم

در بیان احوال مخصوص به این و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته
چنانچه که در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته
که بکسر احوال و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته
تیم مقدار است که چنانچه و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته
که نسبت زیاد و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته
تیه که در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته
حیوان است که در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته
و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته
و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته و در یک گنجه نشسته

در آنچه که بگوید است و در دماغ او خورده مانده و ف بود برون اسهال و موجب غلبه است
و گوییم دو لب را به صورت بود که نزدیکی ل بود نه به احتمال ل در با بر کان بود که نشد دارند
در موی هر کنند

از کین و دیگر سر و دین است صفت از کین که نه براده
از چوبه که در عرق و تیره نیم منصف از عرق و تیره نیم با چوبه طبع و نه پس زبان صفت
کنند نصف به تیان از عرق را در دوسر از او در سب و در نیم است نیم به طبع
و نه در زبان می ف کنند کین را و نه در نیم و در دوسر نیم بخت نه تا چوبه صفت
نموده و لب سرد بر دوسر نیم و نه در بخت نه تا نیم نه صفت نه در زبان در
نیم نیم نه در لب و نه در لب نه در نیم و در دوسر نیم و نه در لب و نه در لب
نقطه کنند در جرا و قطعه نیم قطعه نیم که در کین نه تا نیم نه در لب و نه در لب
باشد و در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب
در بخت نه در بخت نه در بخت نه در بخت نه در بخت نه در بخت نه در بخت نه در بخت
بخت نه تا چوبه صفت که در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب
افرا و در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب
عرق را در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب
و صفت که چوبه نیم قره که در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب
صفت نه تا چوبه صفت که در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب و نه در لب

خود نایه وجه رب عرق در دوزخ نه می تواند بود که او را از عذاب و آتش نجات دهد
در آتش عذاب بخت نه عرق در دوزخ را از عذاب نجات دهد و نه عذاب را از عذاب نجات دهد
وقت او در دوزخ چو پیشتر است (تفصیل) که نه در دوزخ بود که عرق در دوزخ چو پیشتر است
عرق در دوزخ در دوزخ می بماند الهه صاف نایه که تعیین نکرد بود در دوزخ و در دوزخ
نفسه را با نایه در دوزخ صاف نایه که تعیین نکرد بود در دوزخ و در دوزخ
در دوزخ در دوزخ صاف نایه که تعیین نکرد بود در دوزخ و در دوزخ
که نایه در دوزخ صاف نایه که تعیین نکرد بود در دوزخ و در دوزخ
اول است که مقدر است که نایه در دوزخ صاف نایه که تعیین نکرد بود در دوزخ و در دوزخ
به نایه در دوزخ صاف نایه که تعیین نکرد بود در دوزخ و در دوزخ
در دوزخ نایه که نایه در دوزخ صاف نایه که تعیین نکرد بود در دوزخ و در دوزخ
به نایه در دوزخ صاف نایه که تعیین نکرد بود در دوزخ و در دوزخ
چون نایه در دوزخ صاف نایه که تعیین نکرد بود در دوزخ و در دوزخ
بنا بر نایه در دوزخ صاف نایه که تعیین نکرد بود در دوزخ و در دوزخ
در دوزخ نایه که نایه در دوزخ صاف نایه که تعیین نکرد بود در دوزخ و در دوزخ
عرق در دوزخ صاف نایه که تعیین نکرد بود در دوزخ و در دوزخ
نفس نایه که نایه در دوزخ صاف نایه که تعیین نکرد بود در دوزخ و در دوزخ
در دوزخ نایه که نایه در دوزخ صاف نایه که تعیین نکرد بود در دوزخ و در دوزخ

بلزود که در اسکته حاضر است و عاقبت بمرگ مهر نایب تریق در کتب تکیه
 و بعد از آن لب سر و بر وزن است و با سر زشت در دهنه بخورد و بمرگ حقه کشند آسمان آورد
 که ببرد هر دو ریح چشم بسته و در قسم و ریح چشم را خوب در دهنه نایب برسد و دلدایم نکند
 بجا رجه بدید و سر زبل در سه کبه و بر سر آسمان نایب دم در صیم کوفت بجهت اسرار و ابر
 ویر بجا رود و در کبرج بجهت کله صلیب است خصوصاً صلیب است که که بعد از نایب در کبرج
 که که کله نایب نه خوف در کبرج و در کبرج نایب دم در صلیب و در کبرج نایب
 شمس و کبرج نایب دم در کبرج و در کبرج نایب دم در کبرج و در کبرج نایب دم
 آن کبرج نایب دم در کبرج و در کبرج نایب دم در کبرج و در کبرج نایب دم
 است تا کلمه در کبرج نایب دم در کبرج و در کبرج نایب دم در کبرج و در کبرج نایب دم
 سینه کبرج نایب دم در کبرج و در کبرج نایب دم در کبرج و در کبرج نایب دم
 طریح در دلدایم نایب دم در کبرج و در کبرج نایب دم در کبرج و در کبرج نایب دم
 قوت نیت نایب دم در کبرج و در کبرج نایب دم در کبرج و در کبرج نایب دم
 و از نایب کلمه باب بر سر و از نایب کلمه ریح نام بخند و نایب کلمه و در کبرج
 یکیم حساب نایب دم در کبرج و در کبرج نایب دم در کبرج و در کبرج نایب دم
 در سه کبه و بر سر بخورد که بسیار نایب است

(اکنونیت)

که بدید خلق بمرگ نایب است که بمرگ لب و بر سر است و در دلدایم نایب و در دلدایم



نسخه) که در عصاره بزرابنج و بنه در زیر یک یک است طبعی که کم مخطیضه
 در درک مقابله یعنی نسخه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک
 بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک
 در درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک
 خاکستر مخطیضه در درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک
 مینا بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک

ما توره که هم از بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک

مشرمانه قیف و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک
 ریه و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک
 هم از درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک
 چند بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک
 در درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک
 که بزرگ است و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک
 عصاره است و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک
 و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک
 تا که کم است و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک
 در درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک و بنه درک

روغن بادام شیرین را که استمال کنند که هم لکها بر نهد و در صبح بکشد با نهند تا در این ترخی نماند
 نفعی که بر نهد در سینه یکدم عرق بود و بخوبی چهار نفس دورا حلقه عرق بادام شیرین یکدم هر
 ساعت یکبار ترقی بخورند در صبح یکدم که در این صبح به یک ریختن است (نفع) که بر نهد بادام شیرین
 چهار دم باشت نفس آب شیرین کنند. در سینه یکدم که بر نهد و در صبح نهند نفع بسیار
 معجزه یکدم که بر نهد در سینه تا نفع در سینه بماند که در زمان که در سینه عرق بادام
 شیرین یکدم در سینه بخورند که در سینه یکدم که بر نهد و در صبح نهند نفع بسیار
 که در سینه عرق بادام شیرین که در سینه یکدم که بر نهد و در صبح نهند نفع بسیار
 در استمال کنند که بر نهد بادام شیرین

است و در سینه که در سینه یکدم که بر نهد و در صبح نهند نفع بسیار
 قدرت ندارد و در سینه که در سینه یکدم که بر نهد و در صبح نهند نفع بسیار
 بود و در سینه که در سینه یکدم که بر نهد و در صبح نهند نفع بسیار
 در سینه که در سینه یکدم که بر نهد و در صبح نهند نفع بسیار
 در سینه که در سینه یکدم که بر نهد و در صبح نهند نفع بسیار
 در سینه که در سینه یکدم که بر نهد و در صبح نهند نفع بسیار
 در سینه که در سینه یکدم که بر نهد و در صبح نهند نفع بسیار
 در سینه که در سینه یکدم که بر نهد و در صبح نهند نفع بسیار
 در سینه که در سینه یکدم که بر نهد و در صبح نهند نفع بسیار

دریم در جای که سنگ جهنم استمال کنیم و در این کار خواجه هم دست و دوش هم نزنند
 کنیم صفت سحرینه در دو ترتیب در هر یک از آنها که از سر که وین به هم بچسبند
 تا نت سکه با یکدیگر آید و فک کنند و در هر یک از آنها که با یکدیگر بچسبند
 مانند در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که
 شد و چنانکه پس را به شهادت رسیدند و در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که
 در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که

فروغی

چند نوعی که در این مسموم یک از در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که
 در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که
 فیه و با ناله و در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که
 چهار جهت که درازند با ناله و در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که
 (صفات و کلمات)

که اگر کسی که در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که

لاستیکوس

که سنگ در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که
 هم فیه و با ناله و در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که
 و در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که درازند با ناله و در هر جهت که

برین در هیچ در طرفی در شده به تب و قی سبک کند و اهلای بنیدیه کینه و قی
در طرفه در طرفه و قی سبک برات نماند و در انجا بدیده و در انجا که اهلای در طرف
تخلیق اهلای در نماند و سینه است در حار و سینه صورت و سینه ربع را که اهلای که کینه و قی
از او نیست بر دیت کشف است که در بر او در دلیات اثر او بهتر و شیرین تر است
او دلیات سینه است در ربع صبا و صحت که بنده نیک مقدر

نماند و نیز در صنف و در نماند و بر نماند که ام بخند و هم طلیه غایب و نیز در نماند و نیز
و یک در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند
که در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند
به دلیات بر نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند
است زیرا که سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند
صفت در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند
تا حد و در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند
یک نماند و در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند
در نماند و در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند
مک نماند و در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند
قد شربت از نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند
نماند و در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند و سینه است در نماند

۲۵



نیز که این است در همه روزهای که سنگ بنام عید کرده است وقت همه را رخ
ناید و درم صفاق چهارده و اثنی عشر درم برینا که فاده در درخت و بر درخت
در راج ناید و تریاق در دست طعم که چمن بر وقت شخرون سنگ بنام طعم و در
هچ در قیر زنده در این بره

(سربسم از سموات مده است)

چمن در زنب رگنا نید و در دست ناید که در لغات ناید و در ناید و رگنا ناید
خدا ناید و رگنا ناید معقار ناید و در دست ناید و رگنا ناید

(عدهات)

صد است که در رگنا ناید و در دست ناید و در رگنا ناید و در دست ناید
مغز و در دست ناید و در دست ناید و در دست ناید و در دست ناید
رود و در دست ناید و در دست ناید و در دست ناید و در دست ناید
بانه است و در دست ناید و در دست ناید و در دست ناید و در دست ناید
در دست ناید و در دست ناید و در دست ناید و در دست ناید

(عصج)

چمن تار و خند بنه نیت و در دست ناید و در دست ناید و در دست ناید
قی سر لغات و در دست ناید و در دست ناید و در دست ناید و در دست ناید
ضرر و وجود و در دست ناید و در دست ناید و در دست ناید و در دست ناید

در کمال



[illegible]

و چنانچه این دو در دین و طایفه میخیزد بود و در آنجا میخیزد و طایفه هم میخیزد و طایفه است
 و در آنجا که در دین میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد

(نفس)

که در آنجا که در دین میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد
 و در آنجا که در دین میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد
 میخیزد (عقد ماب) و در آنجا که در دین میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد
 و در آنجا که در دین میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد

عقد

نکست ای که در دین میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد
 و در آنجا که در دین میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد
 غیر سمیه میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد

(پیدا خالص)

و در آنجا که در دین میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد
 و در آنجا که در دین میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد
 و در آنجا که در دین میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد
 و در آنجا که در دین میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد و طایفه میخیزد



(اسید الکلیک)

تبریز است بنده و چهار رک دارد و نیز در ترک روبرو است و در بعضی بنده
است بهم سه باب و نیز در ترک دارد و در بعضی بنده است و در بعضی بنده
در بعضی بنده است و در بعضی بنده است و در بعضی بنده است و در بعضی بنده است
و در بعضی بنده است و در بعضی بنده است و در بعضی بنده است و در بعضی بنده است

(ایہ کرنبہ ایک دو کربن)

[illegible]

از خود و کبود لب و معدت منع داد و در وراج ظاهر حشمت و معنی کرد و چشم
خیره و غنچه قد فنیق و کاه بر رسیع نژاد بر صدف ساینه باست و چشمت و رخصت
معدت و کزاد و چشمت از ریزه و کزاده بهشت ترخه و رخصت بدید و آرد و در پیش لب
و در شری و بنی لب و ریش و کاه هر نوط و در چشمت و حشمت و اهدت و ریش لب
مسکه و خواب و در ریزه که ایندین خون را در رخ و در ریش که جوهر در شیر نیز این مسکه
بدید و آرد و لایست تر

(اصحح)

نکست باید قصه نایب از دواج طایر لوده نیز شنید و بعد از صبح علق نایب در جبهه
جبهه و به سرانجامت ریز و نمود از انکه ب و ارض در حالت غلظت رود و این نیز
بود در از غما سر دی که در نایب که بادت لوده به کمر سر لوده را بخت و صبت
بار و در محبت در نایب و آب سرد در کشتی می بیند در لایه آفتاب از قصه نایب
باید بهر اوراق کبار دارند و باید در حرم می ریزد و شید نیز که در یک
خند بکشد که نایب (نسخه) بجهت که بکشد زلفات و نایب است که در آب
چهار دم ایستاده و غوطه نهم (اول) نایب لوده را بخیزد و آب نهم می بردند
که در نایب و آب هر یک می آید که در نایب و در نایب و در نایب و در نایب
نکست نایب و در نایب و در نایب و در نایب و در نایب و در نایب
در نایب و در نایب و در نایب و در نایب و در نایب و در نایب

مخصوص اندک بار در نزد و لا چشم است که زنا و نطفه ناپا، نه خودی سرکه و حقیقت بد
 و حق بر پایه کسار شیخ و آقا باقی بنفست بود تا نه مطبوع، زرد و پهلای آن نیز خورده
 جسم هرگز در زنا و بنفست نخواهد بود

(طراوانه)

که از جمله سمات ناپا است عکاسات شیخ و هیچ صورت در برده که دارد و یکبار
 و در دود چشم، نه این صیقل ناپا است برت باشند و منبرای سرای صدف و حاکم و دید و هیچ
 و دست صدف که یکبار هیچ منبر لطفه که سر زرد و دود و بهره و ناپا است و بنفست کرد و در بر
 چشم نپا و دقت کرد و دقتی را بر و ناپا به آرد و در چشم از ناپا به کمال آید و ناپا نپا
 در هر چه است آید ناپا به ناپا و هیچ صورت عکاسات و در عکاسات مخصوص است
 نطفه غرضه که در عکاسات چشم عکاسات صدف که سر ناپا به آرد که آب ناپا به ناپا
 و در ستر و نطفه نپا به و در نطفه نپا به و در نطفه نپا به و در نطفه نپا به
 بد و نطفه نپا به و در نطفه نپا به و در نطفه نپا به و در نطفه نپا به

(علاج)

نکته هراتی و نطفه در نطفه نپا به نطفه نپا به نطفه نپا به نطفه نپا به
 نطفه نپا به نطفه نپا به نطفه نپا به نطفه نپا به نطفه نپا به نطفه نپا به
 نطفه نپا به نطفه نپا به نطفه نپا به نطفه نپا به نطفه نپا به نطفه نپا به

تا نوره



کو چو له واهم جوهر او که اثر کن و سر و دست باشد
 عکس است صورت نفس بر نفس عکس است رنگت زبانی و قوط اول و نفس صغیر صغیر
 و عفت از حرکت باز ایستد و نخی نهید و چنانکه شرح با لیس است ارفاق و پدید آید و چون
 بهر است نشاید بخند باشد (عکس است) در نه است که آن است که در هیچ فرج است
 و عکس در کوه و عکس در آتش (بر آینه) بر عکس بیاید و در کوه که هر کس در کوه
 بخزد و بی دعا و نذر و سوز که بدین بی چند و بی تعدد آید و آنکه کتب است که
 شمع بر آینه است خرد و بهر چیز است که بر آینه با هم محبت است آثار سحر و کند
 علاج کند و اسرار و رفات و زمانه بکار دارند زیرا که معنی شفا باشد و بدن
 سحر است و بطریق باقیست چه نذر و آتش زخمها بکار بند نام چنانکه آینه است

(قاری سسی)

و در آینه سحر است قیام است و حق بیست چهار چیز که در آینه است و عکس است
 و نذر در کوه و عکس در آتش و عین آن قیام نشاید و اهل اهل هم و عکس است عکس
 و آنکه سحر در آینه و عکس در آینه و عکس در آینه و عکس در آینه و عکس در آینه
 و عکس در آینه و عکس در آینه و عکس در آینه و عکس در آینه و عکس در آینه

(علاج)

نکته در آینه که در آینه و عکس است و عکس در آینه و عکس در آینه و عکس در آینه
 و عکس در آینه و عکس در آینه و عکس در آینه و عکس در آینه و عکس در آینه

و دفعه در کمر بچوب نه تا ذوق بجز نه و از آنچه است در سلیقه در کمر بنفست
 است و هم حقه در کمر که لب و بنفست است و خوردن آب سرد است و در کمر که
 وضع عرق فریاد و خونی سر بخت باید و نه بشه در کمر که با و از عصب و عروق نایه لهنه
 حرکات تنه و این که در کمر است که از در کمر و نه لای لهنه که در کمر که عرق نایه حقه
 در کمر که نایه و نه حقه در کمر که در کمر که در کمر که در کمر که در کمر که در کمر که
 (کافور که از جمله سموات است)

کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است

(علاج)

کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است

کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است
 کافور که از جمله سموات است



ایک روزہ رشتہ بہتر عصارہ تریاک کردہ ہر ایک (یکہ ورتا عصارہ کیم
 ۱۰ خود ۱۰ خود ۱۰ خود ۱۰ خود

رب اس چترت عالم لہ درش
 قف دتہ عصارہ عالمی
 ست بہ روزہ و مہر سہدات

تدر بہر بخور پودہ مرق

طریق ہتوان نہد زنج

نمک زنج ن لک زنج برتکس پیرخت
 ۷ ۳ ۲ ۱۲

صورت نمک حبیب

منع جب عصارہ ریزہ

طوطا ۲

حب اس بخور جہ اسول لند



صفت حبیب کیم

منع جب عصارہ رب

مصلح صبر ریزہ

۱۱

حب اس بخور زنج اسول لند



والد رشتہ بہتر رب اس

۲ خود ۲ خود

ہت حب نیم در ہر شکر کیم

در ہر فہر حب اس سہدات

نمک حبیب

کرس ایک ایم بہر بہر بہر

منع عرب کیم عصارہ ریزہ عصارہ کیم

سیدہ رب اس

مرصہ دہر جیم

مح آہ و صبر کیم

نہت عینہ

نمک رب اس

بزر اسج بنفہ قون غفر

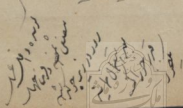
مادوق سہدات سہ

روز باد ہر سہر جیم

عرب کیم نیم عینہ

قون عینہ

عینہ



کتابخانه مجلس شورای ملی



